


کار و زطل خرج میدهد
چرا و چو حالهاست
چونینک نظر کنی همالست
چونینک نظر کنی همالست

۳

سرور ندرم نے عام النحر د و خیرۃ التمرید

عہ الزمیر


کتابخانہ مجلس شورای اسلامی		 مجلس شورای اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	مجموعہ	
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه ۱۶۱۸۹		۲۰۷ ۳۵۴

۱۰۷

لنعم و لنعم
میں نے نعمتیں
پائی ہیں

سرور ندرم نے عام النحر د و خیرۃ التمرید

عہ الزمیر

کتابخانہ مجلس شورای اسلامی		 مجلس شورای اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	مجموعہ	
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه ۱۶۱۸۹		۲۰۷ ۳۵۴

لنعم و لنعم
میں نے نعمتیں
پائی ہیں

[illegible]

مستند

فقدان و این تعلیق کربان دد کوکب شصت درجه بعد از اشد کربان
دو دلت استیم نیم است و اد آنست کربان دد کوکب ربع فلك باشد که
در دلت چهارم شلیخ بعد از میان دد کوکب صد دلت درجه باشد
کذشت دد دلت تقیبه فلكه تا کاشک دد و دد کوکب یک یک که دد و دد
درجه باشد که نصف و و است و فلكه شمس منرا است افلاک کونیند و دلت و فلكه
اواکوب که دد دلت نیمه بود و هر دد و دد را دلت نیمه اخرا منرا باشد تا دد دلت
آنکه دد دلت چهل دلت و دد درجه دد دلت پیش از دد دلت منرا و فلكه
شود و دد دلت اواکوب یک دد دلت در دد دلت شود و دد دلت اواکوب یک دد دلت
نزد دد دلت و دد دلت یک دد دلت در دد دلت دد کوکب باشد که دد دلت اواکوب
و جانب هر دد دلت اواکوب دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد
دو دد دد دلت اواکوب یک دد دلت دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد
و ان دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد
دو دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد
انفال نام شود و دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد
انفال شود و دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد
است از اواکوب دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد
بلان اجرام سیارات در دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد
دد کوکب دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد
دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد

بود و چون مرکز بر مرکز رسد یا بعد میان دو کوکب بقدر مسد یا دو ج ثالث
یا نصف در مرشد غایب فوّه انفعال بود و چون باز نصف جریین یا باحوال
برسد غایب فوّه انفعال باشد چون دوری بر بندری تمام جریین شود و منفر
شود تا فوّه انفعال بخره عیالست نصف جریین بود باشد هر چه که انفعال
کوکب مسبق جری قریب انظار ایشان بر آید یعنی جریین شصت نبیند معاً با هر روزی
یا هر شبی که آن نظر دوری واقع شود و از انفعال آن خوانند و انفعال ستارگان
از جریین بر هر چه امتحان شوند پس اگر انفعال در جریین استقامت باشد علامت
تخلی فوئید و در هر چه لفظ صکر بر کند و انشکات و اوج و حضیض کوکب
دو سال انفعال کل فوئید و انشکات باطل شدن نظر باشد و انظار بیعت یا
استقامت و ظلم و عدا ستارگان مبین بر یا بخره تمام بخار کند و بر او برسد
که ظاهر شود یا غنی یا فقیر یا بخت و یا برتر و عادلان را قاتل و زانی و باغی حاکم
بلوکب بدر تقویم چنین باشد که آن وعده نرسد پس ثلث و قدر ع
مقابل و استقبال آن مخلول بل و عکس همان عکس تناظر زمانه فکرت آنرا علیه طبع
اشخارن و عیوم ن بخار و دلیل انشکات و اوج و حضیض کوکب را پس مس
کوکب با نیمی مسبق ظهور و خفا ع مشرقی که آنرا ب **فایده** هرگاه از تقویم
یاف خاند و هرگاه از خست و غیره بود و آن از جریین آنکه عشر بهر معر و ساختن و مقابل
خاند هر کوکب که آن برج هفت و عکس و ادا باشد و عیون پس چون از این پنج معلوم
میشود صیغه پنج **فایده** هر چه از این معلوم بر آید خاند میدان بر هر ادا عیون
و هم چنین هر کوکب از سید و ارشد و جریین باشد برج مقابل شصت و هشت
و تفصیل شرازشین نظام حاصل است فلو کایم **فایده** هر چه از این معلوم بر آید
۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

[illegible]

ماهی جماعی و استقبال که واقع شود ساعات و وقایع آن و علامات و رؤیای
شب و بروج طالع و غایب و دعای و دعا بین هر یک و دعای و دعای و دعای
قرن و نایب و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
جماع که طالع استقبال که شب و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
استقبال که بر آن در هر روز از جماع و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
و قرین و نایب و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
وقت و نایب و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
تیم و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
بر کنند و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
آن بعد از این که در هر روز از جماع و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
نفذ چند نفر از آن در هر یک که معکوس شود و در هر روز از جماع و دعای و دعای
یا بعد از آن و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
حاصل و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
آن موضع نباشد و آن شخص بخوابد و غیله قرمز سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
و در آن روز که یک و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
بعضی دیگر که یک و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
در هر یک که یک و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
و هر یک که یک و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
شهر و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای
و آن در آن روز که یک و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای و دعای

[illegible]

ماه واقع شد و در کلام و در اول شب کلام ساعت و چند سال است تا بنویسم ۱۰
و طالع وقت بنویسم و در حجاب و وقایف و دیگر غایبها و مواضع کو اکبر و وقت بنویسم
و سهامات و دیگر اینها و در اول شب که مرا در حکام سال همان است
در اول شب بنویسم و در هر شب بنویسم و در اول شب که روز و در اول شب که
کرده باشد غایبها که خواهند که احوال کنیم معلوم کنند از مواضع شش و عشر
که هر دو دلیل خطه نامیم خطه استخراج کنند و از آنجا دلیل خطه و احوال از آنجا
از وقت و کرنش و جوده و دعا و ذکر کند و از آنجا معلوم و سهام العاده بنویسند و آن
دلیل عاده احوال است و سهام الفیض آن دلیل بنویسم از آنجا و از آنجا بنویسم که
دلیل عاده که از آنجا بنویسم و در اول شب که از آنجا بنویسم و در اول شب که
در حجاب و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم
و این هر دو در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم
اقتضای حکم در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم
حالات بوی احوال از آنجا بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم
بهین و فیض بلاد که از آنجا بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم
کو اکبر و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم
او در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم
او در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم
مختار از اینهمه بدین زمانه و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم
نمایند و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم
برج قرش است و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم و در حجاب بنویسم

میشود بحدی که نفس بسته میشود و همس بر داشتن او از بود و حرف
 وی ده بود مجتمع در این قول هشت کشف شخصی و این حرف
 محسوس گویند جهت آنکه در ادای ایشان آواز بر می آید
 و بستگی در نفس پیدا میشود و چه و همس صد یکدیگر
 و قیادت عبارتست از قوه او از و اقتضای آن در جریان
 و حرف قی هشت است مجتمع در این قول اجابت قطب
 و این حرف را شدید و شد دخول شد زیرا که در خارج خود
 شوند چنانکه در کتب افغانیت قوه او از کشیده میشود تا
 بخد که اگر ساکن باشند در خارج شده میشوند مثل آج و
 دجاوه مستقیم و جریان او از و حرف آن با سانی شد
 و مروضان پانزده است بر قول اول شانزده است بر قول
 دوم مجتمع در این قول و در این سه حرف وی اختلاف
 حسب شخص هنر فطر غرض شد و این حرف را سرخو
 و دجاوه گویند زیرا که در تلفظ ایشان آواز بر می آید
 آید و توان کشیدن و نفس تنگی کنند و میان شده و دجاوه نیز
 چنان قوی که شدید شود نه انجیس که ضو که گویند و این پنج حرف

مجتمع

مجتمع در این قول حرف طباق بر شید نیست و حرف وی
 چهار است در این قول مضطرب و این حرف و منطقه
 نیز نامند از جهت آنکه در تلفظ ایشان زبان چون طبعی شود
 کام بالا را که بر او است می پوشد و افتتاح کشاده شدند
 فدا طباق و حرف قی در حرف طباق است و این حرف
 بیست و چهار است بر قول اول و این حرف را مفتوح گویند زیرا
 در تلفظ ایشان زبان از کام کشاده میشود و کام بالا را می پوشد
 و استعلاء طلب بلندی کردن است و حرف قی هفت
 مجتمع قطع ضبط و این حرف را مستعبل گویند از جهت
 آنکه در تلفظ ایشان زبان میل بالا میکند و استفعال
 میل پائین کردن است فدا استعلاء و حرف قی غیر حرف
 استعلاء است و آن بیست و یک حرف است بر قول اول و این حرف
 مستعمل گویند از جهت آنکه در تلفظ ایشان زبان میل پائین
 میکند و مد کشیدند و حرف قی سده است و او
 ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور و الف مطلقا
 و ایشان حرف مکسور گویند زیرا که در تلفظ ایشان کشیدن صوت

بسیار

و اختلاف میل کردند و او و لام حرف است و ایشان حرف
 گویند از جهت آنکه در تلفظ ایشان زبان بجای در این کام میل
 میکند یا که از خارج خود میل بکنار زبان میکند و بر می آید
 که لام مخفف است و دیگر دو بار گفتن است و حرف قی
 و است و پس و از این صفت خوانند از جهت آنکه در تلفظ او
 باز گفته میشود در حال سکون و در تلفظ بر شده و زبان بلند
 پس احتیاط باید کرد که دو بار گفته نشود و استطاعت طلب
 دوازی کردند و کشیدن و حرف قی فدا است فظ و
 موصوفت باین صفت زیرا که بر وی دلم همه کس نشود
 و تلفظ بان توان کرد الا بعد از شقی بسیار و دیگر آنکه
 در خارج در این میشود ناغای که مخارج کام میرسد با آنکه در گفتن
 دوازی دارد و قلقله جنبانیدند و حرف قی پنجست
 مجتمع در این ترکیب قطب جد و ایشان حرف قلقله از
 جهت آن گویند که در حال سکون در خارج مجنبند و الا ط
 نگردد و غنچه او از دست که از خیشوم بیرون آید و میم و یون
 ساکن و حرف غنچه نامند چنانچه معلوم شد بحث دوم

و نیز بر و این نویست و حرف قی فدا است و او و یا که ساکن
 باشند و ماقبل مفتوح و این حرف و حرف قی گویند از جهت آنکه
 در تلفظ ایشان آواز بر می آید و لغت اول تغییر یافت
 و تصرف کردن تا آنکه بدین بحث رسید و حرف قی مجتمع
 در ترکیب قی و این حرف و حرف علت گویند زیرا که در
 ایشان تصرف بسیار باید کرد تا بدین جمع بر سرند مثل حذف و
 قلب و تهیله چنانکه بعد از معالجه کونا کوین باید کرد تا صحت یابد
 و صغیر هست کردند یعنی موجود است و آن عبارتست از
 موصوفی بود که از میان دندان شوند و آن سه حرف است و او
 سین و صاد و ایشان حرف صغیر از جهت آن گویند که آن
 تلفظ ایشان آوازی بیرون می آید از میان دندان و سر زبان
 و نقش از هم پاشیدن و یکن شده است و حرف قی
 شین است و پس و بعضی گویند که حرف نقش چهار است
 مجتمع بر قول مشرف و تین حرف نقش خوانند از جهت
 آنکه در خارج را کنند و یکن میشود ناغای که مخارج کام میرسد
 در تلفظ بان و همان کام و زبان بادی بر آید و بسنوی فذیل

و غیر

و این را مد فرعی و عارض خوانند و قسمی که آن زیاد نیست که عارض
از مد طبیعی و ثابت و آن بعد از این الف باشد و این باب شکل
بر دو فصل فصل اول در بیان مدیکه در حرف مد واقع است
مد که حرف مد شده است الف و و و ساکن ماقبل مضموم و یا
ساکن ماقبل مکسر چنانکه گذشت و سبب مد هفت است و
سکون که بعد از حرف مد واقع شود و هر یک بر دو قسم
نیز که حرف مد و هکزه یا در یک کلمه اند یا الف که حرف مد در آخر
کلمه اول است و هکزه در اول کلمه دوم و سکون یا لازمیست
یعنی ثابت در حالت وقف و وصل یا ماضیست که سبب
ادغام عارضی شده است اما قسم اول که حرف مد و هکزه
در یک کلمه باشد دو نوع است زیرا که هکزه قبل از حرف مد
واقع شده است یا بعد از آن نوع اول را هکزه مکسر
میگویند مگر از فوق زودش که بعد خوانند علی مثال ا م ت و ای ا
و اول نوع دوم را هکزه مکسر میخوانند اما تفاوت و اول
مد متصل و مد ولجیب نامند مثل جاء و جوی و سق و
اما قسم دوم که حرف مد در آخر کلمه اول باشد و هکزه در اول

کلمه دوم

کلمه دوم باشد مثل یا اشرار و قال انا و فی انفسهم و این قسم
مد متصل و جایز خوانند بعضی قراء مد خوانند و بعضی بقصر
اما سبب که سبب مد سکون لازمست مدغم یا غیر مدغم مثل
ماخه و محاجوف و و و القان و هجین حرف که در اول
سوره واقع شده و در تلفظ مد حرف مد میخوانند و ماقبل حرف مد
آخر حرف مد باشد و این قسم مد لازم خوانند و جمیع بعد
خوانند بی تفاوت و اما نیز بعضی در سکون مدغم زیادتر است
کشیدن اما قسم چهارم که سبب مد سکون است سبب
وقف یا ادغام عارضی مثل ال کباب و یومنون و تستعین
و قال لهم و یقول ربنا و فیه هدی بقرات بعضی مثل
موسی و این قسم مد عارضی نامند و در این وجه سه قسم
جایز باشد طول و توسط و قصر زیرا که حرف ساکن در اول
مفتوح بوده باشد مثل یومنون در آن سه وجه بیشتر جایز
نباشد و اگر مکسره بوده باشد مثل یوم الذین و در این قسم
چهار وجه جایز باشد سه مکسره و چهارم دوم با قصر و در
نوم جایز نباشد الا قصر زیرا که وقف دوم و مکسر وصل است

نوعی که در اول حرف
مکسره و بعضی مدغم

و اگر حرف ساکن پیش از مضموم باشد مثل تستعین در آن هفت
وجه جایز باشد سه وجه سکون و یک وجه دوم و یک وجه ثانی
در حکم سکون است چنانکه در حکم اعراب است فصل دوم
در بیان مدیکه حرف لاین میباشد و آن و و ساکن است
یا ای ساکن ماقبل ایشان مفتوح بوده باشد و سبب
هکزه است یا سکون چنانکه معلوم شد و هکزه یا سکون
کلمه است یا حرف کلمه پس اگر هکزه در میان کلمه باشد مثل کهنه
و استیس و لا یسوا هم و اگر بعد از حرف مد باشد مثل اذکر
که او مد طول و توسط خوانند که در سوره که قصر میخوانند و اما در
مد که در اول کلمه است و الموده در تکوین بخوانند الا بقصر مثل
دیکان و اگر هکزه در آخر کلمه باشد مثل سیر و شیث ازرق
از و در آن دو وجه باشد طول و توسط و قفا و قفا و غیره
سه وجه است طول و توسط و قصر در حالت وقف سکون
یا اشباع اما در حالت وصل با وقف مدغم جایز نباشد الا قصر
و اگر سبب مد سکون باشد عارضی یعنی سکون وقفی مثل
خوف و بین هر کس سه وجه جایز باشد طول و توسط و قصر

در

و اگر سبب مد سکون لازم باشد مدغم مثل ما ی ذکره و الذین
و فصلت بقرات این کثیر یا غیر مدغم مثل بین در کهنه و
حقیق دو وجه جایز باشد طول و توسط و جمیع قراء و قصر
جایز باشد در نیز بعضی باب سیم در بیان ادغام و افتاد و ظاهر
حرف و مثلک ربک اصل و سه فصل اصل در بیان
معانی ایشان بدانکه ادغام در وقت فرو بردنست و در اصطلاح
حرف اول از جنس حرف دوم ساختن اگر نباشد و ساکن که در آن
اگر نبوده باشد پس تلفظ کردن باین دو حرف و وجهی که کنوت گفته
شود مشدد و غیره و ادغام تخفیفست زیرا که زبان چون نطق
بحرف ناید باز مراجعت به آن محل باید کرد و در ثلثین و عیالین
باز و یک بان محل در تفاوتین تا نوبت دیگر نطق ناید و هم چنین که
یکسری را کنوت بگویند باز اعاده کند و این تقبل نباید پس از این
جهت ادغام میکنند تا زیادتش بیش از کنوت مترفع نشود از وجه
نطق با حرف و اظهار مد ادغام است و انضمام ادغام و اظهار
است اخفاء یعنی پنهان نموده که از جنس آن دیگر نشود و شد
که در فصل اول در بیان اظهار و ادغام حروف ثمانین

و نه فصل اول در تعریف ایشان بیان کرده و ترفیق
عبادت از ضعیف که این حرف و تخمین فرموده
موقت یعنی آنکه روی زبان از ابطوب کام بالا حرکت دهند
در تلفظ بر این آیه اما چنانکه از بسبب او غلط شود و اگر
بنا بر این گفتار بعد از تخمین و تغلیظ در هر حرف معنی آنکه
تخمین را بیشتر و سر را استعمال کنند و تغلیظ را در کام و اصل
در آن تخمین است و ترفیق را بسبب کس است یا
بنا بر ساکن بدلیل آنکه چون کسر زایل شود بیسبب و ترفیق
بسبب ترفیق نیز زایل شود مثل اصحاب التاء که در
و ترفیق کردن باید کرد و اصل در کام ترفیق است
و تخمین بنا بر آنست که در الله ماقبل مفتوح یا مضموم واقع
شود در ترفیق و فاء یا آنکه لام مضموم بعد از صاد
یا ط یا ظ یا ساکن یا مضموم واقع شود که از زور و زور
تخمین لازم کند چنانکه مذکور خواهد شد فصل اول
در بیان تخمین و ترفیق است بیان هر یک که هست
با تحرکت یا ساکن و مختصرا یا مفتوح است یا مضموم

و کسر

یا مکسور است و ساکن ماقبل آن یا مفتوح است یا مضموم است
یا مکسور یا ساکن پس اگر مکسور باشد یا ساکن ماقبل مکسور
بکسر لازم یا ساکن که ماقبل آن یا ساکن باشد و این سه
ترفیق باید کرد و ترفیق نیز و ترفیق و ترفیق و ترفیق
بسبب مکسور که در ساکن ماقبل مکسور که بعد از آن حرف
استعلاء واقع شده باشد مثل فرطاس و مرصاد و حرف
که تخمین باید کرد جهت حرف استعلاء و ترفیق نیز جایز است
جهت آنکه میان دو کسر واقع است و اگر در ساکن ماقبل مکسور را
کسر عارض باشد تخمین باید کرد مثل انصعا و ربنا و جعون و اگر
در مفتوح یا مضموم مثل ربنا و رب و رب و رب و رب و رب و رب
از هیچ حرفی مگر برای از زور و زور که ترفیق باید کرد و ترفیق
ما قبل آن مکسور باشد بکسر لازم و بعد از آن حرف استعلاء بنا
و در تلفظ باید باشد مثل آخره و بره اعم از آنکه در میان کس و و
حرف ساکن باشد یا نباشد مگر آنکه حرف ساکن استعلاء باشد غیر
مثال فطر و فطر و فطر و فطر و فطر و فطر و فطر و فطر
اگر کسر لازم نباشد مثل یس و یس و یس و یس و یس و یس و یس و یس

و کسر

مثل فطر و فطر و فطر و فطر و فطر و فطر و فطر و فطر
و بعد از آن کسر یا آنکه در تلفظ باید باشد مثل برهم و برهم و برهم و برهم
و ترفیق و ترفیق و ترفیق و ترفیق و ترفیق و ترفیق و ترفیق و ترفیق
ساکن باشد مثل الحیرات و قد بر او یضی و اگر تلفظ بر آن کس و عظام
که در آن تخمین و ترفیق و فطایر باشد و در تلفظ عظیم و کسر و ترفیق
که در آن نیز هر دو وجه جایز باشد بقول شیخ خروزی یا کسر و یا
انصاف در آن مفتوح و مفتوح که ماقبل آن مکسور باشد یا آنکه ساکن به زور
که باشد مثل شاکر و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه
قوانین و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه
بعضی مطلقا ترفیق کرده اند مثل ای الحسن علیون و بعضی مطلقا تخمین
کرده اند مثل ابی طاهر بن علیون اما جمهور مثل ای حسن و ای
و صاحب شاطبی تخصیص کرده اند تخمین را یا آنکه فاصلا باشد میان
و اگر کسر و حرف صبیح ساکن و این شش حرف است ذکر آن و شش
و و ذیل و حیر و و ذیل و و ذیل و و ذیل و و ذیل و و ذیل و و ذیل
یا با شام بود و اگر در هر حرفی باشد اگر ماقبل آن مکسور باشد
مثل التاء و بعضی یا ساکن که بعد از مکسور باشد مثل التاء

و کسر

و کسر یا آنکه ساکن باشد مثل فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه
ترفیق باید کرد و اگر چه در اصل مضموم یا مضموم بوده باشد و اگر ماقبل
آن یکی یا نباشد که ذکر کرده شد نباشد تخمین باید کرد و اگر چه در اصل
مکسور بوده باشد و ترفیق و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه
و اصل یکدیگر اند و حالت دوم نیز ترفیق کنند فصل دوم
در بیان ترفیق و تغلیظ لام است بدانکه اصل در کام ترفیق است و تغلیظ
بنا بر سبب است مثل تجا و حرف استعلاء و کس باید دانستن
که مصریان تغلیظ لام نقل کرده اند از زور و زور و فیه که ماقبل لام یا نا کس
آن یا هر دو جایز است حرف استعلاء باشد مثل و لیست لطف و صلوة
و خلطی اما جمهور مثل یس و یس و یس و یس و یس و یس و یس و یس
مضد و ماقبل آن مکسور یا ط یا ظ یا ساکن یا مضموم باشد مثل صاد
مضموم الصلوة و صلوة و یس و یس و یس و یس و یس و یس و یس و یس
مثال طاء مضموم الطلاق و الطلق و یس و یس و یس و یس و یس و یس و یس و یس
طاء مضموم طلق و یس و یس و یس و یس و یس و یس و یس و یس و یس
و لا یطوون و کس در مثل یس و یس و یس و یس و یس و یس و یس و یس
در ترفیق و فیه جایز است اما تغلیظ اولی است و در تلفظ است

صلصال

روایت کرده اند و لکن ترفیق محبت چنانکه در بابیه مذکور است و هم
چنین اگر در بیان لام مقصوره و حرف ص طظ مذکور است
واقع شود ترفیق و تعلیل هر دو باید باشد و چنانکه و لکن تعلیل
مثال فضا لا در بقره و آن بصلی الدنیا و اقطال در بقره و طال
در انبیاء و قطل در صید و همچنین در ولا صلی در بقره و صلی
در سجاسم و انما صلی در علق لا غیر که در آخر آمده و طالین
و در مصلی در بقره و طالت و قف و در بصلیها در سجاسم که
و در و اللیل و بصلی و انشاق و بصلی در غاشیه و سیف
در لب و چنانکه در دو وجه جایز دانسته اند و لکن در آن سه
کلمه که در آخر آید ترفیق اول است و در این شش کلمه دیگر
تعلیل و در مصلی قید و ضمه شده زیرا که در مصلی تعلیل فقط
باشد و بیاید دانست که در روایات آن تعلیل لام با فتح آن باشد و
ترفیق با امله بین کتب مسئله بدیهه جمع است و اتفاق کرده
بر تعلیل لام الله و تکیه ماقبل آن مفتوح باشد یا مقصور مثل
قال الله و رسول الله و اگر ماقبلش مکتوب باشد اتفاق ترفیق
کند مثل الحمد لله و بسم الله فصل سیم در بیان تخفیم و ترفیق

القاسم

القاسم بدانکه اصل در الف ترفیق است و تخفیم از اواخر میشود و یا آنکه
بدانکه حرف ستمعلا واقع شود و تبعیت حرف استعلا از تخفیم
کنند و مراد از تخفیم اینجا تا آنکه تفت است با شباع فحه ماقبل مثال
و ظاهر و خالصه و صالحا و ضاملا و الغارمین و طال اما اگر
ما قبلش حرف از حرف متغیر باشد البته ترفیق باید کرد مثل
امن و ساء و طالت و یا ای و غیر ذلک و مراد از ترفیق در اینجا
عدم اشباع فحه ماقبل او است یعنی قریب با امله بین کتب
از میان شنوده میشود و حق است که تخفیم و ترفیق هر دو الف را
عادر میشوند تخفیم تبعیت حرف استعلا و ترفیق تبعیت حرف
استفال و فذانه از هر دو مراد است با تخفیم در بیان
های کنایه است و احکامی و بدانکه های کنایه های ضمیر است
کنایه از اول و مفسر یا مقصور یا مکرر مع الاشباع مثل به و بلا اشباع
مثل علیه و مراد از اشباع سیر کو اندک حرکت است چنانکه در
واو گفته و در کسریاء و اشباع را تعبیر بصلی میکنند و عدم اشباع
باختلاس یعنی استحال کردن برکت بخیر که چیزی از آن کم شود
اما در اینجا اختلاس ضد اشباع است اما مقصور مع الاشباع و فح

مثال نور و ده و آریه و زوجه چنانکه در کتب قرأت مذکور است
باب ششم در بیان وقف و این باب شملت بر سه فصل
فصل اول در بیان وقف بر اوصیاء و اهل بیت
بنده نیست و استادن و بپردشت و در اصطلاح بزرگ کلمات
از یکدیگر و یا آنکه ساکن گیرانند یا درم کنند یا اشام و درم در
لغت جستن است و در اصطلاح کو اندک اعلی است و وجهی
گرفته اند که نزدیک باشد بشنود و اشام گرفت بویانیدن است
و در اصطلاح بهم آوردن دولت است بعد از استکان حرف خا که
پیشینه در باید و اشام بمعنی دریا فته نشود چنانکه درم بقصر
و لکن اصل درم و رف سکونت زیرا که اخف است و مراد
معنی اصل در حرکات نند جاریت و درم جایز نباشد مگر
در تهم و رف و کسریه و جبه مثل الحمد لله و من قبل و مالک و هوایه
و در رف و جبه جایز نباشد اصل مگر نحوین که جایز است و بعضی
جهله قریله در رف و جبه شد و جایز دانسته اند و اگر خطا کرده اند
و اشام جایز نباشد مگر در رف و رف و فائده و فیه رف و
اشام است که سامع از درم و ناظر از اشام معلوم کنند

مذکور و هم بر سماع
و نه در علم القاص
نشریه

که ماقبل آن مفتوح باشد یا مقصور و مابعدش تحرک مثل ماله و ولده
و الله حکیم و مکرر مع الاشباع و قول است که ماقبل آن مکتوب
و مابعد آن تحرک مثل علی سمعه و بصره و مقصور بعد اشباع
بر دو قسم است متفق علیه و مختلف فیه متفق علیه آنست که
بعد از بصره حرف ساکن واقع شود خواه ماقبلش تحرک باشد یا ساکن
مثل به الله و علیه الله و مختلف فیه آنست که ماقبل های
ساکن باشد و مابعد آن تحرک مثل قبیحه و اولیاء النجور
و انشاء کما و خذوه فقلوه و در اکثر جمع قریب بصلیها
مکرر است که بضمه مشبوع خوانند یعنی به او و طسیر بلا اشباع
نیز بر دو قسم است متفق علیه و مختلف فیه و متفق علیه
آنست که بعد از هاء کنایه ساکن واقع شود و ماقبلش هر چه شد
مثل به الذین و علیه الله و مختلف فیه آنست که ماقبل آن
با ساکن باشد و مابعد آن تحرک مثل فیه هلف که جمع
قرآن بکسر مشبوع خوانند مکرر است که بکسر مشبوع خوانند یعنی
بیاء اما در فیه فها و در فرقان حفص نیز بصلیها خوانند یعنی بیاء
بدانکه بعضی احکام مذکور و در بعضی الفاظ مخصوص جادع خواهد بود

و متفق علیه

من

مفتوح است

[illegible]

۱۰

[illegible]

ع خب عب نب لب چون کوفی و بصر در خس
اتفاق نمایند و کفر ایشان است و چون اختلاف کنند
و هر کوفی خب و چون کوفی و بصری در عیش اتفاق نمایند
و کفر ایشان است و چون اختلاف کنند و کفر کوفی و بصری
و هر بصری عب و چون در این میان بصر و کوفی اختلاف واقع
شود تکیه بر بصر است و لب عدم کوفی است
پس بنا بر این که هر یک در صحیفه می نویسند بعد از بیت باشد

حرف

اوعظم

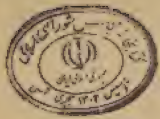
[illegible]

2530

[illegible]

بعض

1



بسم الله الرحمن الرحيم

و بیان خطای که بر طایفه آن سبب شده و واجب شود و آنرا فراموش کردن فعل
از آن حال واجب می باشد که قبلاً از وقت عمل آن یاد آید و اگر
خداوند آن فراموشی را فراموش کند و بعد از خواندن سوره و قبل از
یاوش آن فاتحه بخواند و سوره را عاده نماید و اگر کوع فراموش
کند و بعد از تسبیح بقصد سجده و قبل از سجده یا درش آید
راست است و کوع و سجده او در کار نیست که کوع و سجده اقام
و اقام هر دو برای سجده تا اگر بعد از تسبیح بقصد کوع فراموش
کرد کوع را قبل از تسبیح بخند کوع و وقت بقصد سجده و اگر
تا بعد از فراموشی و راست نیست و در دو کوع و اگر هر دو
یا بقصد اول را فراموش کند و بعد از استادن و قبل از کوع یا
آید بر کرد تسبیح و تسبیح و سوره او را فراموش کند و اگر
سوره فراموش کند پس اگر بعد از تسبیح کرده است نشسته و یا غیر
سجده آورده است فکر چنانچه ندارد بر نشسته و یا نشسته
و یا نشسته بخواند و سجده کند و اگر تسبیح و سجده او را فراموش
کند تسبیح را عاده و تسبیح کند و تسبیح تلاوت و غیره
کر کرده بر او واجب نیست و اگر او تسبیح را فراموش کند و تسبیح
را از تنه ای تسبیح کند یا در یک نماز تسبیح کند پس همان
النسب کرانست و تسبیح و سجده تسبیح بر آن واجب نیست

با بر گرفتن مفسد از سر آن زن که رجوع از آن فحیده شود و سباحت کفر است **قسم دوم**
 ضلی چون دخول کرد با آن زن یا پسیدن یا دست شست بر او ایستاد و اگر آن
 زن کو طهری چنانچه گفته اند و عدت عقد کنند یا عقد کرده رجوع است یا عقد
 در این سنه افتد نیست **قسم سوم** چنانچه گفت در وقت معلق است
 رجوع بر شرطی و در رجوع کردن نه بر شرطی زن رجوع و لا شرط نیست
 پس اگر زن نایست طهری باشد و در عدت رجوع کند صحیح است و در **باب نیت**
 گواه گرفتن بر رجوع کردن مکروه است و اهرام بدون دخول بر آن قول دخول
 و رجعت بعضی مانع رجوع کرده آن زن نیست پس اگر رجعتی که بعضی گفته
 باشد یا اهرام باشد یا رجوع کردن صحیح است اگر چه دخول ممکن باشد و اگر چه
 شود یا نه زن و شوهر در رجوع با و دخول و زن مکروه دخول باشد قول قول
 زن است یا قسم و اگر دعوی کند بر شوهر که عدت او تمام شده در زمانی
 که جهالت باشد یا که است کوی مثل آنکه است و مثل شده و در لفظ اطلاق
 گفتن او که شده باشد قول قول زن است یا قسم و در بعضی احادیث
 دلالت قبول مرد میکند زیرا که قول زن و در چیزی که مستحار باشد قبول
 نمیشد مگر با کواهی دادن چهار زن عادل که بر اطلاق آن زن مطلع باشند
فصل چهارم در بیان عدت و درستی زن که بکین انتظار کشید این عدت معتبره

در آن

که در این جهات از آن زن که عدت معتبره شود و سباحت کفر است **قسم اول**
 قسم اول جامع از زنان که عدت این که مستحار نباشد پاک شدن است
 و این جامع از زنان پاک که عادی و معتد باشند که در هر احوالی چند روز و بعضی
 بیست و با آنکه دخول کرده باشند و تحقیق دخول بعینیت عقد است در قیل
 اگر چه انزال کرده باشند **قسم دوم** این را طهری و منه باید که در طهری که مرثیه
 در بعضی پاک شوند و گزنیانی که زنان را بعضی به بینند و پاک شوند و در روز
 و در لفظ است زیرا که ممکن است که بعد از طهری بیک لفظ بعضی دیده باشد و پاک
 آن مکروه باشد و در میان بعضی ده روز پاک باشد و قول زن هم در این
 دعوی معتبر است و در وقت میان مجتهدین که آن لفظ اخره داخل عدت است
 یا آنکه عدت بر طهری منقضی زن است از عدت آنچه است که لفظ اخره داخل عدت
 نیست بلکه عدت بر آن روز منقضی است از عدت **قسم سوم** جامع از زنان
 که عدت این است و این که چهار طاهره اند اول زنی که عادی
 در بعضی مدتی نه شده باشد یا بر شوهر یا بر بعضی بیخته و در سنه
 باشد که بعضی معتقدند و این که طهری و منه پس عدت این که سه ماه است
 اگر در وقت دیدن طهری شده باشد و الله اعلم و بعضی روز عدت این است
 و قسم زنی که بالغ نباشند یا بر شوهر یا بر بعضی بیخته و در طهری واجب است

چند و بخود نیست **قسم پنجم** جامع از زنان که عدت این که سه ماه است
 و این زنی اند که یک مرتبه یا دو مرتبه بعضی بینند و دیگر نه بینند
 بعد از طهری عدت این که نه اهرام و در بعضی شش ماه است **قسم ششم**
 جامع از زنان که عدت این که بر این است که این که منقضی میشود و آنها را
 حامله که زنان حامله هر که طهری و منه بر این است که از عدت بیرون میروند
 بشرط آنکه قبل از آنکه رسد که بجهت او عدت نگاه میدارند ولی مشهور است که عدت
 منقضی است بر سر او و این که و اگر چه زن از زمانه عدت ندرود که
 زنی و در طهری و منه و خواهند که شوهر او و شوهری نمایند یا خواهند که
 بر چهار زن که بعد از طهری یک از این در طهری که گفته اند یا غیر اینها زیرا که
 احتمال حامله بودن این نیست **قسم هفتم** جامع از زنان که عدت این که
 چهار ماه و ده روز است که بر این است که مرد باشد اگر چه سده باشد و در آن
 زن نیست که بکین باسبب نباشد و اگر صاحب شوهر شود و در آن سده باشد
 و در پاک کنند و صاحب نباشد و صاحب بر روی نالند که در طهری نیست
 بر این که حرام است و در میان زنان که حلاله و غیره و در طهری و همچنین بر این
 که آقا یا این که دخول کرده باشد و حامله باشد چهار ماه و ده روز عدت نگاه میدارند
قسم هشتم گزنیانی که شوهر این که مرد باشد اگر چه از آن باشد عدت این که چهار ماه و ده روز است

بر این که سه ماهه عدت دارند و بعضی گفته اند از این که عدت ندارد **قسم نهم** زنان
 که بعضی بیرون یا بر شوهر شده باشند و در سنه در بعضی شده عدت آنها است
 اما آن پس که این را طهری و منه و غیره و بعضی در سنه سباحت بهم رسد و اگر از
 طهری و منه یا بعضی بکین رسد باشند در وقت سباحت شود زیرا که عدت آنها
 پس عدت این و طهری بعد از طهری و منه بعضی سه ماه است و بعضی عدت ندارند
 چهارم زنان حامله که قبل از آنکه از شوهر بیرون رسد که این که طهری گفته است
 عدت این که نه است **قسم دهم** جامع از زنان که عدت این که هر مرتبه
 در بعضی پاک شده است و این که در وقت اول گزنیانی که این که عادی
 معتد باشد و بعضی با این که دخول کرده باشند عدت آنها بعد از طهری و منه
 در بعضی پاک شده است اگر چه بر این که از آن شده باشد و گزنیانی که امره
 از عدت بیرون آید سبزه روز و لفظ است **قسم یازدهم** زنان که بعضی
 با این که دخول کرده باشند عدت این که هر مرتبه در بعضی پاک شدن است
 هر که این که عادی معتد و منقسم باشد **قسم چهارم** جامع از زنان که
 عدت این که چند و بخود نیست و این که در وقت اول گزنیانی که
 این که بعضی معتد دخول کرده باشند و هم زنیانی که این که بعضی معتد
 دخول کرده باشند و بعضی نه بینند اما در سنه منقسم باشد عدت این که نه

و حامله و در طهری

و نسبت به آن نسبت که در و میراث و آن متعلق شدن مالیت با حق ارشفتی
 نسبت از نسبت آن برود بیکر از بعضی که بیان خواهد شد بر طبقی که از این
 مذکور شد و در آن **نسبت طلب** است مطلبی که در بیان آنچه سبب
 میراث بودن می شود و آن هفت قسم است و بعد از آن نسبت بودن و آن
 باقتضای شخصی است بدیگری بود و **بابانتهای آن** هر بدیگری
 بر وجهی است و آن بر سه قسم است قسم اول هر چه منتهی که از یکدیگر
 میراث میزند اول پدر و مادر و **فرزندان** و هر چند نازل شوند و اگر
 قوم یا یکدیگر است میراث و با آن که فرزندان و سر هر یکی میراث میزند
 پس هرگاه شخصی بمیرد و پدری داشته باشد تمام مال او متعلق بمیرد و اگر
 اگر اداری داشته باشد تمام مال متعلق با و دارد و اگر باین هر چه منتهی که
 بین نسبت مال است متعلق با و دارد و تتمه متعلق بمیرد و اگر با پدر و مادر
 پسری هم از میراث بهر باشد هر یک از پدر و مادر و هر یک از پسران و پسران
 و باقی مانده همه بر متعلق بمیرد و اگر با پدر و مادر و پسران جمع شود هر یک
 از این **نسبت** یک مال میزند و نصف مال و دو ضمیمه و تتمه بیان ایشان
 و در ضمیمه حقه می شود بر طبقی که نسبت هر برادر یا یکسایه دارد و یا
 ظاهر پدر و اداری یا چاه ظاهر پدر و اداری داشته باشد زیرا که اگر اینها میروند

تکمیل

تتمه فی بیان نسب و تفریق و بعد از آن نسبت که در و میراث و آن متعلق شدن مالیت با حق ارشفتی
 نسبت از نسبت آن برود بیکر از بعضی که بیان خواهد شد بر طبقی که از این
 مذکور شد و در آن **نسبت طلب** است مطلبی که در بیان آنچه سبب
 میراث بودن می شود و آن هفت قسم است و بعد از آن نسبت بودن و آن
 باقتضای شخصی است بدیگری بود و **بابانتهای آن** هر بدیگری
 بر وجهی است و آن بر سه قسم است قسم اول هر چه منتهی که از یکدیگر
 میراث میزند اول پدر و مادر و **فرزندان** و هر چند نازل شوند و اگر
 قوم یا یکدیگر است میراث و با آن که فرزندان و سر هر یکی میراث میزند
 پس هرگاه شخصی بمیرد و پدری داشته باشد تمام مال او متعلق بمیرد و اگر
 اگر اداری داشته باشد تمام مال متعلق با و دارد و اگر باین هر چه منتهی که
 بین نسبت مال است متعلق با و دارد و تتمه متعلق بمیرد و اگر با پدر و مادر
 پسری هم از میراث بهر باشد هر یک از پدر و مادر و هر یک از پسران و پسران
 و باقی مانده همه بر متعلق بمیرد و اگر با پدر و مادر و پسران جمع شود هر یک
 از این **نسبت** یک مال میزند و نصف مال و دو ضمیمه و تتمه بیان ایشان
 و در ضمیمه حقه می شود بر طبقی که نسبت هر برادر یا یکسایه دارد و یا
 ظاهر پدر و اداری یا چاه ظاهر پدر و اداری داشته باشد زیرا که اگر اینها میروند

چند پدری و از میراث منع نمیکند چنانکه برادر و خواهر پدری و مادری منع میکنند مراد
 و خواهر پدری و فرزندان برادر و خواهر که در آن ایالت موجود نباشند
 با جده و جده حقه برادر و خواهر میگیرند و هرگاه شخصی بمیرد و از جده پدری یا
 مادری مانده باشد و دیگر میراث خوار نداشته باشد تمام مال متعلق با و دارد خواه
 چند پدری باشد یا مادری **و هرگاه** جده و جده جمع شوند جذک حقه و جده نیم حقه
 اگر هر پدری باشند برابر میراثند اگر هر مادری باشند و اگر از طرف باشند جده
 با جده مادری اگر تنها باشد مثلث میگیرد و تتمه متعلق بمیرد و جده پدری دارد
 و اگر زیاد باشد نسبت مال متعلق با ایشان دارد و تتمه متعلق بمیرد و جده پدری
 و بعضی از نسبتین بر آنست که اگر کسی جده مادری و جده پدری بگذارد مال او میان آنها
 بیکاه حقه می شود یک حقه مادری بر سر دارد و یک حقه مادری پدری **و جده** قریب
 بمیراث جده می شود منع میکنند از میراث پس جده بعد از جده قریب
 میراث میبرد و **و حقیقت** در تفریق اولی چهار جده ممکن است که باشند جده
 و جده پدری و جده مادری و در تفریق دوم هشت جده و جده ممکن است
 و در تفریق سیم شانزده و در تفریق چهارم سی و دو و همچنین بر چند مادر و پس
 اگر شخصی هشت جده و جده بگذارد اجداد و جدات اداری نسبت مال او میزند
 با تسویه و تتمه با اجداد و جدات پدری متعلق با بطریق که نسبت تفریق پدر و مادر

تکمیل

انیت میراث میزند که در قوم تفریق اولی نباشند زیرا که تنها با پدر و مادر و فرزند و
 فرزند زاده آن میراث میزند پس اگر شخصی بمیرد و یک برادر داشته باشد و
 دیگر میراث خوار نداشته باشد تمام مال متعلق با و دارد اگر برادر پدری یا مادری باشد
 و اگر برادر یا زاده داشته باشد مال او میان ایشان با تسویه تقسیم می شود و همچنین
 اگر یک خواهر یا زاده داشته باشد و اگر برادر و خواهر جمع شوند برادر حقه و خواهر یک حقه
 میبرد و چنانکه در میراث پدر و مادر و **و هرگاه** برادر و خواهر پدر و مادری باشند
 برادر و خواهر پدری میراث نمیبرد و اگر برادر یا خواهر اداری یا پدر و اداری
 جمع شوند اگر واحد باشد سهم مال متعلق با و دارد و اگر زیاد از واحد باشد نسبت
 مال با آن متعلق دارد و تتمه آن از برادر و خواهر برادر است و **و نسبت**
 از نسبتین است که هرگاه با خواهر پدر و اداری خواهر اداری جمع شود نصف خواهر
 پدر و اداریست و سهم از خواهر اداری و باقی میان ایشان بیکاه حقه می شود و
 خواهر پدریست و یک حقه خواهر اداری و بعضی گفته که هرگاه برادر و خواهر اداری
 با برادر و خواهر پدری تنها جمع شوند شش زده بر هشت قسمت می شود و **و هرگاه**
 جده و جده نیست و برادر و خواهر آن با یکدیگر جمع شوند جده سادی برادر
 میراث میبرد و جده سادی خواهر و جده جده پدری چون برادر و خواهر
 پدریست و جده و جده مادری چون برادر و خواهر اداریست لکن جده پدری

مجموعی

با نظری که گفتیم پدر و مادر پدر متعلق است و ذکر اول
 آنست و دو ثلث تهمه پدر و مادر پدر متعلق است
 ذکر دو مثل آنست پس سهام اجداد و عتبات مادری چهار است
 و سهام اجداد و عتبات پدری نه است پس در ثلث آنست
 هشت منقسم میگردد جهت نیابت در بیعت نصیب هشت
 خواهد آمد و بعضی از مهندین گفته ثلث ثلث پدر و مادر مادر پدر ثلث
 و هر ثلث ثلث پدر و مادر پدر بالثبوت برسد و ثلث و ثلث
 باقی پدر و مادر مادر پدر متعلق است بالثبوت و باقی پدر و مادر
 پدر پدر متعلق دارد ذکر مثل آنست و در اینصورت سهام خویشان آنست
 مثلث و سهام خویشان پدری هجده پس در ثلث آنست
 از سبب چهار منقسم میگردد جهت تداخل خواهد آمد و بعضی
 از مهندین بر آنست که ثلث ثلث از پدر و مادر مادر است بالثبوت و هر
 ثلث ثلث از پدر و مادر پدر است و ذکر دو مثل آنست پدر و
 از سبب چهار منقسم میگردد و قول اول قویست **قسم سیم**
 نیز در قوم اند **قول** عتم و عتم هر چند بالدر و نه هم خال و خاله از پدر
 بالدر و نه و این در قوم با عدم کسی در مرتبه ثانیه است میرند پس

هرگاه که عتم و عتم یکبار و میرند آن متعلق است باقی و همچنین است
 عتم و اگر هر دو جمع شوند عتم میرند و یک عتم عتم بشود آنکه هر دو در و آنست
 با پدری باشند اما اگر اداری باشند بالثبوت میرند و اگر عتم و عتم
 پدر و اداری با عتم و عتم پدری جمع شوند ثلث آنست از خویشان مادر است
 هرگاه زاده از واحد باشند و سلسل آن اگر واحد باشند و شش خویشان
 پدری متعلق است و ذکر بعضی آنست و اگر شخصی میرد و از او خال یا خاله
 نام خال متعلق خال دارد و همچنین است خاله خواه پدری باشد و خواه اداری
 که متعلق با و دارد و **قول** نیست میان خال و خاله میرند زیرا که همه برابر
 میرند پس برین و اگر خال خاله پدر و اداری با خال و خاله اداری جمع شوند
 خویشان مادر سلسل میرند اگر واحد باشند و اگر متعدد باشند ثلث بالثبوت
 و باقی از خویشان پدری با پدر است با عتم خویشان پدر و اداری و اما
 در این در اینصورت و مثل آنست میرند میان مهندین در اینصورت
 اصح آنست که همه برابر میرند و اگر شخصی باشد سلسل ثلث
 متعلق خال یا خاله دارد و ثلث ثلث با بقدر

و تهمه خال و خاله پدری متعلق است و اگر عتم و عتم و خال و خاله جمع شوند
 سلسل خال با و دارد و این باقی متعلق است و اگر متعدد باشند ثلث بالثبوت

پدری باشند و خوا اداری و هرگاه پدر و اداری موجود باشد و اداری سلسل است
 نیست و بعد در قسم منع طبقه ثانیه آنست و سیم منع نیزیکه از پدر و عتم
 و اداری خویشان پدری نه است از اداری میرند و اگر عتم و عتم و خال و خاله
 منع متعلق حاضر هر دو شش منع حاضر هر دو و اقرب اند
 هر صنفی منع ابعد از صنف دیگری نمیکند چون خواهران اداری و صنف
 پدری است زیرا که در اینصورت جد قریب ثلث می میرد و خال
 اداری ثلث و همچنین جد اداری و پدر و اداری با و اداری
 زیرا که در اینصورت جد برادر و عاتج نیست و در صفت برادر اداری
 نیز نه و میرند برادر با جد و این قاعده مختلف نمیکند مگر در هشت
 موضع **اول** میرند برادر پدر و مادر با و زنده زاده زیرا که پدر و اداری و زنده
 از و زنده زاده نیست و دوم میرند برادر اجداد با و زنده زاده با و قول محمد بن یوسف
 که مستند شده بحدیثی که حضرت امام موسی ع نقل کرده اند که اگر شخصی میرد
 و از آن دختر و زن و جد و جد باشد سلسل مال و جد و جد میرند و باقی
 از او است **قسم** میرند برادر اداری با و برادر اداری برادر اداری
 از مهندین و مستند شده اند بآنکه چون و برادر اداری و برادر اداری و برادر
 شده و برادر اداری یک سبب سلسل برادر اداری است و تهمه از پدر

و تهمه عتم و عتم متعلق دارد بدانکه اول عتم و عتم و خال و خاله با وجود اینست
 میرند و اگر خویشان موجود باشند اولاد این میرند و احام و خال
 نیست اولاد میرند از احام و خال پدر و اداری و اگر عتم و عتم و خال و خاله
 مادر جمع شوند ثلث آنست که متعلق بالثبوت خویشان اداری متعلق است بر قول
 و هر ثلث و هر ثلث خویشان پدری دارد و با نظری که گفتیم ثلث خال
 و خاله پدری متعلق است بالثبوت و هر ثلث دیگر آنست عتم و عتم متعلق است
 و ذکر دو مثل آنست پدر و عتم و عتم آنست از صند و هشت منقسم میگردد
 و بعضی از مهندین گفته اند که خال و خاله اول ثلث بالثبوت میرند و
 و ثلث ثلث از عتم و عتم مادر است و اگر پدر و عتم و عتم آنست
 از سبب چهار منقسم میگردد و بعضی بر آنست که خال و خاله از عتم و عتم
 میرند و ثلث ثلثان عتم و عتم اداری میرند بالثبوت و هر ثلث
 ثلثان عتم و عتم پدری متعلق است و ذکر دو مثل آنست پدر و اداری و در اینصورت
 فریضه ایشان از صند و هشت منقسم میگردد **قسم** اقرب
 نیست از صنفی اجداد آن صنف از اصل میرند منع میکند و آن
 شش و صنف و بعد اقل منع طبقه اولی ثانیه و لکن نسبت
 پدر و اداری که سلسل یک جد و جد به منند با صنفی اعلی خواه جد و جد

و این قول نصیحت است زیرا که همین حالت بود برادر پدری و برادر بزرگوار
 جاری می توانی شست و حال آنکه نام است این بوی خوش طبع ای تنها خواهی
 میراث بدون نرسد صاحب بر قول چهارم در صورتیکه شخصی در وستم
 ابی بنی بکار و وستم پدری زیرا که با جماع نهمین مال آن میت تمام تلقی
 بر سر عظم ابو بنی و ولد و عظم و در آن دولتی نیست و از عظم تقسیم
 و در عظم بودن هر یک از بر سر عظم ابو بنی و عظم پدری و عظم بنی که تقسیم
 بسیار بر موجود بودی ترجیح و در عظم با این که و یا بر کوریت و انوکیست که در
 تقسیم بسیار بدست و عظم پدری با عظم پدری جمع شود با بر سر عظم پدری
 با عظم پدری جمع شود میان نهمین در آن دولتی است وجود داشت
 که حکم تقسیم را با در مال را نهمین تقی عظم با عظم پدری دارد و عظم بنی
 نفوذ میان نهمین در آن که هر که با بر سر عظم و عظم دیگر فال جمع شود بعضی
 کمال تلقی عظم و فال دارد بطریق میراث و بعضی گفته اند که با بر سر عظم و فال
 منقسم می شود بطریق میراث و بعضی گفته اند که با بر سر عظم و فال افری
 و اگر یکی از بر سر عظم و عظم خونی باشد یا بر خونی باشد چنان تغییر حکم دارد
 و چنان آن نیز دارد که این بود که فرض کنیم **چشم** میراث بدون اجداد پدری
 و مادری با مادری تنها سایر قول بعضی از نهمین **ششم** منع کردن جد پدری فرزندی

در تقی بنی

و از آنکه نهمین **هشتم** میراث بدون عظم ساری جد هر که جمع شود و قول بعضی
 که در هر که با برادر و مادر و فرزندان زیاد از هر سلسله
 میکند که اگر فرزندی یک نفر باشد زیرا که یک نفر پدر و مادر و فرزند زیاد از هر سلسله
 با یکدیگر میراث می برند بطریق نهمین و عظم و عظم یا یکی از آن
 و فرزندان شود پدر و از نصیب اجداد آن که که نصیب است منع میکنند
 و هر که برادران میت با مادر او جمع شوند مادر و برادران زیاد از هر سلسله منع میکنند
 بهرقت شرط اول آنکه برادران که موجود باشد زیرا که اگر برادران که موجود باشد مادر
 منع نمی کنند و هم آنکه برادر یک برادر ظاهر یا جواهر باشد زیرا که اگر جواهر
 مادر منع نمی کنند و خونی و یا نصیب چون آن است و چنانچه افری است
چشم آنکه برادران پدر مادری یا پدری باشند زیرا که برادران مادری میت منع مادی
 نمیکند **چهارم** آنکه برادران یکی از عظم یا عظم یا عظم است میراث
 زیرا که اگر مانع است و این که موجود باشد منع می کنند **چشم** آنکه برادران
 میت و انوکیست موجود باشد زیرا که اگر عظم یا مادر باشد مادر از زیاد
 از سلسله منع نمی کنند **ششم** اگر زنده باشند زیرا که اگر مرده باشند منع نمی کنند
 و همین حکم را دارد اگر برادران میت و میت و دیگران را میراث و عظم میراث
 منع نمی باشد و بعضی در عظم و عظم و عظم علیه توقف کرده اند

زیرا که اگر چنین کرده باشد از آن بنده میراث می رود و **آزاد** کرده از آن با برادر
 میراث می برد مگر و ولای دایر و شیخان با برادر فرموده که و ولای عظم بنده
 آزاد کرده شده از آن میراث می برد **سیم** آنکه اگر زن و چنانچه که زن بنده میا
 می شود و در وقت آزاد کردن او خود و برادران خود باشد که در انصورت میت می برد
چهارم آنکه میراث خوار را ساری او نهمین باشد و **چهارم** این شروط مردی
 بنده آزاد کند و آن بنده می برد آزاد کننده از آن بنده میراث می برد و اگر
 آزاد کننده موجود نباشد میراث بنده عظم یا اولاد و موی دارد خواه فکور باشد
 و خواه اناث و اگر او نده نباشد میراث او برادران و جواهر پدری و
 اجداد و جنات و کمام و عجات و جنات و خلافت و اولاد ایشان عظم
 دارد و عظمیان مادری و در انصورت میراث می برد **و اگر** آزاد کننده
 خونی که کسی باشد که آزاد کننده او آزاد کرده باشد میراث از او میراث و چنان
 هر چند باله روند و اگر آزاد کننده زن باشد خود میراث می برد و با عدم او خونی
 پدری آن زن باشد پس مانع صورت میسر عظمی پدری میراث می برد
و هرگاه بنده کنیزی عظم آزاد کرده باشد نکاح کند و ولای او و ولای آن عظم
 اولادین عظم یا عظم و کنیز که عظمی عظمی که او را از آن آزاد کرده باشد
 اگر عظم از آزادی او را آن کسی عظمی که آزاد کند و ولای او و عظمی

هفتم اگر میان حاجب و محب مغایره باشد زیرا که اگر تخلف باشد منع
 نمیکند مثل آنکه مادر کسی خواهر پدری باشد چنانچه در کتب میراث موس
 خواهد آمد یا در و طریقه ششم اتفاق افتد زیرا که اگر کسی بنده خود و عظمی کند
 و در فرزند عظمی مادر و هم خواهر پدری خواهد بود و **چهارم** و **سیم**
 که سبب میراث بدون می شود و آن زن سبب است که عظم و و ام
 و زن آزاد باشد و عظمی شرط نیست زیرا که عظمی در حالت بیماری زنی
 عقد کرده باشد زیرا که در انصورت اگر دخول کرده باشد و میراث میراث می برد
 و هر یک از زن و شوهر با اصحاب مراتب ثلاث سابقه میراث می برند
 هر که مانع از میراث بدون در آن نباشد و آن را از نصیب
 اول اعلی و آن در هر نصیحت است و در زن چهار یک اگر چه زن
 منع نباشد

و چهار سیم ولای آزادی زیرا که اگر کسی بنده خود را آزاد کند از آن عظم میراث
 می برد و چهار شرط اول آنکه او بر فدا و نصیب آزاد کرده باشد یعنی آزاد کردن برادر
 واجب نباشد مثل آزاد کردن برای کفاره زیرا که در انصورت میراث می برد و
 و چهارم اگر کسی مرده باشد که بنده بسبب آن آزاد شود مثل بریدن گوش و بینی و

زیرا که

که چند آزاد کرده بوده باشد و اگر بعد از آزادی بدو ارباب او آزاد کنند و او
ایشان را بکشتن متعلق میشود که بدو ارباب او آزاد کرده باشد **و چه چهارم**
و لای فاجر چیره و آن چنانست که شخصی غیروارث چنانچه ای کفایت
مرد آزاد را ضامن خود کرده باشد و اگر او وارث برود و آن شخص وارث
میرد هرگاه میراث خواری نداشته باشد **اما** او را آن شخص میراث نمیرد
مگر آنکه او نیز ضامن او شده باشد **و چه پنجم** و لای کسی که کافری را
مسلمان کرده باشد زیرا که هرگاه آن کافر مسلمان شده میرد و وارث مسلمان
نداشته باشد حق خوار میراث ندارد و اگر آن کافر مسلمان کرده از آن میراث
میرد و چه ششم و لای مستحق رکنه زیرا که هرگاه بنده خود رکنه رکنه
و آزاد کنند و آن بنده میرد و میراث خواری نداشته باشد میراث او از
مستحقان رکنه است **و چه هفتم** و لای امامت زیرا که هرگاه کسی
و هیچ یک از جماعتی که مذکور شد نداشته باشد میراث آن از امام است و
بعضی بنده را گفته اند که هرگاه مستحق میرد و از او یک بنده چهار یک آن را بکشد
و نیمه آن در مالیت حضور امام تعلیق با امام دارد و همچنین اگر کافر کافر یا ذمی
میرد و میراث خواری نداشته باشد میراث آن از امام است و حصه امام از مال
است و اگر کافر و غیره و زنی نیست و نمی تواند با بر فراغت نماید و نه

طریق

مطلب ششم و در بیان آنچه قبل از میراث خوار از میراث برود مانع میشود و اگر
بیت و سه ارباب میراث برود غایب شود و اول بنده بودن زیرا که بنده میراث
نمیرد و اگر بنده آزاد باشد بقدر آنکه از او است میراث میرد و بقیه که شخص
میرد و فرزندی داشته باشد که نصف آن آزاد باشد و اگر او را ذمی داشته باشد
مال او میان پدر و برادر بدو قسم منقسم میشود و اگر بنده را آزاد کند و ذمی
میراث نصف مال از پدر است و چهار یک آن از برادر آن میت است
و اگر با آن عثم آزادی باشد ربع از او است و نصف عثم از او میرد
و اگر نصف عثم نیز آزاد باشد عثم مال او میرد و اگر شخصی میرد و ذمی باشد
و بنده داشته باشد حکم شیع آن بنده و خود و آزاد نماید و نصف مال میت
با و میرد و اگر آن بنده پدر و مادر و فرزندان میت باشد و خود و برادرها از
خون میت باشد و بعضی گفته اند که میراث پدر و مادر و فرزندان یکدیگر را نمیخورد و قسم
کاذب بودن زیرا که کافر از مسلمان میراث نمیرد و اگر بنده از یک بنده حقی که از ضامن
میرد از یک کافر باشد با آنکه با او ارباب است **اما** مسلمان از کافر میراث
میرد و ورثه کافر از او میراث برود نمیکند اگر بنده از یک بنده باشد **اما**
اگر ورثه مسلمان میرد و بنده داشته باشد و ورثه کافر است میرد و ورثه مسلمان
کافر و ذمی و خارجی و ناصبی و غالی میت و میراث نمیرد

از مسلمان و در میراث برود از یکدیگر و مؤمن از اهل بدعت میراث میرد
اما از مسلمان میراث نمیرد و ورثه کافر اگر پیش از قیمت ترک مسلمان
شوند میراث نمیکند اگر کافر باشد اگر کافر میرد و ورثه مسلمان داشته باشد
ایشان ورثه کافر از او است منع میکنند و ورثه که اطفال باشند و میراث
برود تابع پدر و مادرند و اگر پدر و مادر از یک شخص میرد از او
تسلیم قائل بودن زیرا که قائل بودن میت میراث نیست و اگر کسی
بعضی در قتل شریک باشند همه از میراث منع شوند اگر عده گفته باشند
اگر قتل از وی خطا باشد از او است آن منع شوند از آنکه و اگر شریک عده باشد
و آن منع نیست و اگر کسی پس از رجوع و جهت تأدیب بزند و میرد از او میراث
است میرد و اگر طفل یا دیوانه کسی بود که از او میراث میرد پس
خود قائل که از او است منع شد و زنی قائل میراث میرد مگر در صورتی که آقا غریبی
از او کند بعد از آن عثم بکشد و آقا قائل و پسری باشد و انصورت میان
چندین شخص است که با جماعه از عثم میراث نمیرد زیرا که انتقال و لایست
پس بعد از مردن پدر است و پدر پس از مردن و لای او از عثم که ذمی
باشد است فطرت بجهت قائل بودن آن و بعضی گفته اند که در انصورت میراث
میرد زیرا که ذمی حق اموال با عثم فطرت بجهت قائل بودن از او است

با عثم

با عثم

با بدم در این صورت از یک میراث نبردند و مال هر یک را در صورتی که اوصای آنهاست
 در آن وقت بود و اگر یکی از آنها از شکم زنده بود و یکی دیگر از شکم نبردند و میراث
 آنکه در رحم با وجود اوصای **چهارم** میراث هر یک از آنها در وقت عقد زن و دخول
 نکردن با او و در وقت عدالت مرض بنا بر قول متوفی و در وقت میراث نیست باز در
 منع طفلی که از شکم افتد از بعض میراث مثل آنکه طفلی که گواهی ایشان کل میراث
 ثابت شود و گاهی دهند مثل گواهی یک زن بر آواز دادن طفل زیرا که درین
 صورت آن طفل میراث نمیرد مگر ربع مال شوهر زنده باشد و در وقت ازاد
 و کنده و در بعض اوقات است که بفرقه ازاد و برون ازاد و ارث میدهند
 و آن یکی بکل میراث منع میکنند **پنجم** در وقت کفن و وضع و دفن کردن میت
 زیرا که در زمان میراث نمیرند **ششم** در وقت کفن میت و افسوس
 برای کسی در این صورت و در وقت مال او میراث نمیرند **هفتم**
 مالی که میت دفن کند یا میت جنازه را در آن زنده از روی عهدی که با کسی
 در این صورت اگر او بگوید که وارث از میت آن خودم است اما اگر قضا
 بنده اطفال باشد محرم نیستند زیرا که در این صورت خیرند و در میان دادن محرم
 یا داوود و میت جنازه ای که در شرع مقرر شده باشد **۲۰۱** و زنده در آن زن
 آن زن از شوهر هر چند میراث نبرد **۲۰۲** حرام نمیشود زن موضوعه

در طلاق

بر سبط است و اول زن که چنگ زمار در این صورت او میراث نبرد و در عیبت
 اگر ظرف مرد باشد خد غنیمت این و اگر از عیبت زن باشد زن میراث نبرد **و پنجم**
 در جبهه که تعلق به پسر بزرگ دارد بر پدر و بر شوهر و جبهه که در عرب بنی عطیه
 و آن جنازه است که بر کف و آلتی و شمشیری و شمشیری و شمشیری و شمشیری و شمشیری
 بر پسر بزرگ دارد و بعضی اوقات آمده که زنده و کتاها و واحد و صلح او
 نیز از پسر بزرگ است و آیا این جنازه که منعند باشند از پسر بزرگ است
 یا نه اقرب است که با ما چون بلفظ جمع در میت وارد شده تمام از ارث
 و جنازه دیگر که بلفظ واحد وارد شده کیفر از آن تعلق به پسر بزرگ دارد و بعضی
 این عطیه را از میت بر پسر بزرگ که زنده و زنده که بسبب بیایه یا غیر از بزرگ
 فوت شده باشد و با وجود میت بقضای آن احوال کرده باشد او بگوید قضا
 کند و در سبط **ششم** اول آنکه پسر بزرگ و جبهه و در میت تعقد
 و پسر بزرگ جبهه میان ایشان شش است **و پنجم** آنکه پسر بزرگ بی عقل و ضعیف
 سیم نگاه و جبهه و وفات بر بالغ باشد چهارم آنکه میت بی عقل و ضعیف و بزرگ
 داشته باشد و آنکه میت پنجم آنکه فرض میت مستغرق تمام مال او
 باشد ششم آنکه قضای نماز و روزه و غیره بکند زیرا که در قول بعضی اگر آنها را
 قضا کند جبهه با تعلق ندارد و آیا جبهه به پسر بزرگ و اول و جبهه است

پس اوصای و مرتبه اول اوصای و فو فی اول اوصای بدر با بدم فرزند و پسر
 هرگاه با او دفن باشد و اجداد و جدات از هر طرف که باشند و اوصای
 مرتبه ثانیه عبارت میراث میرند و سایر فو فی اول اوصای بدر با بدم فرزند و پسر
 صاحب فرزند و **اول** از میت همان صاحب فرض فرزند و میراث و اگر متوفی
 باشند هر یک حصه خود بگیرند و آنچه زنده میماند باز به صاحبان فرض
 میشود و آنکه بعد از این ذکر خواهد شد **و در** زنده هرگاه میراث خواری
 سوا او نباشد غنیمت است اصح آنست که بر او زنده شود و در زنده بر زن
 نیز غنیمت است اصح آنست که زنده شود و چنانکه گویند خواه در عیبت امام یا
 خواه در ظهور او هرگاه میراث خواری سوا او نباشد و اگر در طلاق جدا
 نشی با سببی که آن میراث بر او جمع شود همه آن جدا میرود و هرگاه
 هر یک از آن مانع دیگری باشد همه آن میراث نبرد و آن است و جبهه
اول آنکه در شش و آن شش جمع شود بهر نسب میراث میرود چنانچه
 که خالی باشد **دوم** آنکه در شش زنده از او میراث جمع شود بهر میراث میرود
 مثل پسر پسر که پسر پسر خال باشد که پسر در خال باشد **سوم** آنکه در شش
 و آن شش جمع شود که یکی از آنها مانع دیگری باشد بیکن از میراث میرود
 چون برادری که پسر پسر باشد برادری میراث میرود نه پسر پسر زیرا که

در این غنیمت و اگر میت متوجه دیگری یا برای میت متعلق از مصالح
 و عیبت کرده باشد و اگر میت در وقت اقرب آنست که اگر سوا میت باشد
 در آنچه تعیین کرده فرض باید کرد و پسر بزرگ از جبهه یا عیبت خواهد شد و اگر
 نباشد از میت باشد و فرض بر آن پسر بزرگ و اگر عیبت بر او افتد
 از جبهه باشد و در این صورت آیا پسر بزرگ منع از جبهه خواهد شد یا نه در این مسئله
 میان مذهبین اختلاف **مطلب پنجم** در بیان تفصیل ما صاحبان فرض و عیبت
 و سهام ایشان و در آن **فصل اول** در تفصیل ما صاحبان فرض
 و قرابت بدانکه آنچه در قرآن مجید از فقره حصه هر یک از میراث خواری
 دارد و در آن از فرض ایشان گویند و آنچه حصه ایشان از عیبت قرآن شایع
 کرده اند از قرابت گویند پس برین سبب وارث مقسم میشوند **قسم اول**
قسم اول جماعتی که فرض تنها میراث میرند چون مادر و برادران و خواهران
 پسر مادری یا مادری و شوهر و موقوفه که زنی متوفی نباشد و زن
 بنا بر قول اصح که بر او زنده شود **قسم دوم** جماعتی که گاهی فرض و گاهی عیبت
 میراث میرند چون پدر و فرزندان و خواهران پدری **قسم سوم**
 جماعتی که قرابت تنها میراث میرند و آنها سوا جماعتی اند که مذکور
 شد چون جد و جدیه و عم و عمه و خال و خاله و اولاد ایشان

صاحبان فرض و عیبت و سهام ایشان و در آن فصل اول در تفصیل ما صاحبان فرض و قرابت

پس

برادری مانع از ارث است **چهارم** آنکه نسبی و سببی و یک شخص
 شود که یکی مانع دیگری نباشد **ا**قا غیر آنها یکی از آنها مانع باشد چون
 شوهری که سببی باشد و زن را برادری یا برادری باشد زیرا که در هر دو
 برادر یا برادر است سببی مانع از ارث است **و** اگر برادر یا برادر
 برادر یا برادر است و سببی از برادر یا برادر است **و** اگر برادر یا برادر
 در شخصی و یک سببی که جمع شود چون سببی که یکی از آنها
 یکسفال نیز باشد زیرا که یکی برادر است و یکی برادر است
نسب آنکه دو سببی یک شخص جمع شود که هر یک مانع دیگری
 نباشد **و** اگر سببی برادر یا برادر است و سببی برادر یا برادر
 باشد **هفتم** آنکه سببی در شخصی باشد و یک سببی در شخصی دیگر
 که این یک سببی از آن سببی منع کند چون شوهر که سببی هم باشد
 و زن و برادری یا برادری باشد **و** اگر سببی برادر یا برادر است
 اما سببی بودن برادر یا برادر **هفتم** آنکه سببی جمع شود در شخصی که یکی مانع
 باشد دیگری را از ارث است **و** اگر امام برادر یا برادر است و زن و برادر
 بودی عقیق برادر یا برادر است **و** اگر سببی **فصل دوم**
 در بیان تفصیل سهام موقوفه و صاحبان موقوفه و احوال موقوفه و احوال موقوفه

نکته

بر سر نسبی است **اول** نصف و آن نصیب است **و** آن نصیب است **اول** نصیب
 هرگاه فرزند و فرزند زاده باشد زن از آن نصیب است **و** آن نصیب است
 هرگاه با او برادری نباشد **سیم** نصیب یک خواهر برادری یا برادری تنها با عدا
 خواهر برادری هرگاه برادر نباشد **دوم** سببی و آن نصیب است **و** آن نصیب است
 اقل شوهر یا فرزند یا فرزند زاده باشد زن از آن نصیب است **و** آن نصیب است
 زن از شوهر یا برادر یا برادر است **و** آن نصیب است **و** آن نصیب است
 یک زن یا چند زن است زن از شوهر یا برادر یا برادر است **و** آن نصیب است
چهارم آنکه نصیب هر قوم است **اول** نصیب پدر هرگاه نصیب
 فرزند یا برادران نداشته باشد **دوم** نصیب کس یا بیشتر از خویشانی
 خواه پدر باشد خواه شوهر **سیم** نصیب زنان و آن نصیب است
 اول نصیب هر دو زن یا بیشتر هرگاه برادر یا برادر نباشد **و** آن نصیب است
 یا بیشتر هرگاه با آن برادر نباشد **چهارم** نصیب هر قوم است **و** آن نصیب است
 اول نصیب پدر و مادر است **و** آن نصیب است **و** آن نصیب است
 مادر هرگاه نصیب شوهر یا برادر یا برادر یا برادر یا برادر یا برادر یا برادر
 باشد **سیم** نصیب یک یا چند از مادری **و** آن نصیب است **و** آن نصیب است
 با دیگری بعد از سقوط مکررات آنها است **و** آن نصیب است **و** آن نصیب است

ترکیب زن آن ملک و هفت ترکیب متع **اما** چهارده ترکیب ممکن
 اول جمع شدن نصف با نصف مثل اگر زن بمیرد و شوهری و خواهر پدری و مادری
 یا پدری داشته باشد **دوم** جمع شدن نصف با ربع مثل اگر زن بمیرد و شوهری
 و فرزندی داشته باشد یا پدری بمیرد و زنی و خواهری یا پدری داشته باشد
 و سیم جمع شدن نصف با ثمن مثل اگر شخصی بمیرد و فرزندی
 یا زنی داشته باشد **چهارم** جمع شدن نصف با ثلثان **اما** قسمت شود
 بلکه نصیب بخوبی پدری میشود مثل اگر زن بمیرد و شوهری و خواهر پدری
 مادری یا پدری داشته باشد زیرا که در این صورت نصف از شوهران است
 و باقی از خواهران او و سیم جمع شدن نصف با ثلث مثل اگر زنی بمیرد
 و فرزندی و شوهری و مادری داشته باشد **سوم** جمع شدن نصف و ربع
 مثل اگر شخصی بمیرد و فرزندی و مادری داشته باشد **هفتم** جمع شدن
 ربع و ثلثان مثل اگر مردی بمیرد و زنی و خواهر پدری یا پدری داشته
 باشد **هفتم** جمع شدن ربع و ثلث مثل اگر مردی بمیرد و زنی و مادر
 داشته باشد **نهم** جمع شدن ربع و ثلث مثل اگر شخصی بمیرد و زنی
 و یک خواهر یا پدری داشته باشد **دهم** جمع شدن ثمن با ثلثان
 مثل اگر شخصی بمیرد و زنی و فرزندی داشته باشد **یازدهم** جمع شدن

نکته

نهم و سیم مثل اگر شخصی بمیرد و زنی و فرزندی و پدری داشته باشد **و** آن نصیب است
 جمع شدن ثلثان با ثلث مثل اگر شخصی بمیرد و خواهر پدری یا پدری و
 خواهر مادری داشته باشد **سوم** جمع شدن ثلثان با سیم مثل اگر شخصی بمیرد و
 خواهر پدری یا پدری و یک خواهر مادری داشته باشد **چهارم** جمع شدن ثلث
 با سیم مثل اگر شخصی بمیرد و پدر و مادری و فرزندی داشته باشد **و** آن نصیب است
متع اول جمع شدن ربع با ربع زیرا که ربع فریضه شوهر است با فرزند و فریضه
 زن است با عدم فرزند **دوم** جمع شدن ربع با ثمن زیرا که ربع فریضه زن است
 با عدم فرزند و ثمن فریضه شوهر است با وجود فرزند **سیم** جمع شدن ثلث با ثلث
 زیرا که ثلث فریضه زن است با وجود فرزند و ثلث فریضه شوهر است با عدم فرزند
چهارم جمع شدن ثلثان با ثلثان **پنجم** جمع شدن ثلث با ثلث و ثلث با ثلث
ششم جمع شدن ثلث با سیم زیرا که ثلث فریضه شوهر است با عدم فرزند و سیم
 فریضه شوهر است با وجود فرزند **هفتم** جمع شدن ثلث با ثلث **مطلب چهارم**
 در قواعدی که نسبت آنکه احتیاج آنها میشود و در آن موقوف است
فصل اول در بیان نسبتها که میان سهام ورثه و عدد و سایر آن
 بهم میرسد **بنام** نسبتها که میان اعداد و خواص ممکن است که بهم
 چهار قسم است **قسم اول** تماثل و آن چنان است که عددی که یکی باشد

در چهار سهم و میان چهار سهم توافق نصف است نصف عدد
 رؤوس این که است است در اصل و نصف هر یک باید کرد ۸ باشد
 در سهم برادر و مادر و هر یک از دختران ۹ و سهم هر یک ۹ و هر یک از
 بر یک فرقه هر یک ۹ و سهم مالی از این سهم که اینک است شوق جمع و
 با نصف و بعضی وقت بعضی است و بر نصف اگر میان رؤوس هر فرقه ۹
 و سهام این توافق است رد باید کرد رؤوس این که ۹ و هر یک و
 و اگر میان رؤوس و سهام این توافق است کمال خود باید کرد
 و اگر میان رؤوس و سهام بعضی از فرقی توافق باشد و میان رؤوس و سهام
 بعضی این توافق باشد رد کند رؤوس این که ۹ و هر یک و
 میان این توافق باشد بر حال خود بخارد و اگر نظر کند میان
 عدد رؤوس جمع فرقی که میان این توافق باشد فرقی
 کرد یکی از این ۹ و در اصل و نصف و اگر داخل باشد اکتفا بر این
 باید کرد و اگر توافق بود بر نصف و هر یک و عدد رؤوس فرقی دیگر
 ضرب باید کرد و حاصل در نصف و هر یک و هر یک هر فرقه
 کو بود باشد و اگر میان این توافق ضرب باید کرد عدد رؤوس هر فرقه
 در عدد رؤوس فرقی دیگر و حاصل در عدد و هر یک و هر یک

نصف هر فرقه

هر فرقه یک باشد و بعد از اعلان نظر در آنچه مذکور شد ظاهر شود که مساوی
 که اینک سهام برورنده و این است بیت و چهار است از آنکه
 دوازده صورت که اینک را تقاسم فرقی است و اوقات مساوی
 اینک است در این سال مذکور کرد اذال که میان سهام جمع
 فرقی و عدد رؤوس این توافق باشد و میان رؤوس جمع فرقی
 تماثل باشد و رؤوس هر فرقه بر وفق رد باید کرد و عدد رؤوس
 یک فرقه در اصل و نصف باید زد مثل آنکه شخصی میرد و شش زن و
 هفت ظاهر ماری و ده ظاهر پدری و شش است اصل و نصف این
 دوازده سهم است سهم نصف شش زن است و چهار سهم
 نصف ظاهران ماری و پنج سهم نصف ظاهران پدری و چون
 میان سهام زوجات و رؤوس این توافق بشکست یعنی اعم
 بود رد کردیم رؤوس این ۹ و بشکست که دو بود و میان سهام
 ظاهران ماری و رؤوس این توافق ربع یعنی اعم بود رؤوس
 این ۹ و ربع که دو بود رد کردیم و میان رؤوس ظاهران پدری
 و سهام این توافق بخش یعنی اعم بود رد کردیم رؤوس
 این ۹ و بخش که دو بود چون رؤوس جمع فرقی بعد از رد
 آنها

میان سهام و عدد
 رؤوس توافق باشد
 میان رؤوس تماثل
 باشد

مسئله دوم آنکه میان
 میان رؤوس و سهام
 توافق باشد
 میان رؤوس تماثل
 باشد

آنچه بر وفق تماثل شد یکی از آنها در اصل و نصف هر یک باید کرد ۸ باشد
 یک سهم هر یک از زنان یک سهم و هر یک از دختران ۹ و هر یک از
 پدری یک سهم و قدیم اگر میان رؤوس و سهام جمع فرقی توافق باشد و
 میان رؤوس این تماثل باشد همان رؤوس یک فرقه در اصل
 و نصف ضرب باید کرد مثل آنکه شخصی میرد و هفت زن و هفت
 ظاهر ماری و هفت ظاهر پدری و شش است زیرا که اصل و نصف این دوازده
 سهم است حصه زنان سه سهم است بر رؤوس این که ۹ و میان
 آنها تماثل است و هر ظاهران ماری چهار سهم است بر رؤوس
 این که ۹ و میان آنها تماثل است و هر ظاهران پدری
 پنج سهم است بر رؤوس این که ۹ و میان آنها تماثل است
 و چون رؤوس جمع تماثل بود رؤوس یک فرقه در اصل و نصف ردیم
 هشتاد و چهار سهم است بر هر یک از زنان سه سهم است
 و هر یک از دختران ۹ و هر یک از پدری یک سهم است و هر یک از
 چهار سهم است سهم اگر میان رؤوس و سهام بعضی از فرقی توافق
 باشد و میان رؤوس و سهام بعضی دیگر توافق باشد و میان رؤوس
 جمع فرقی تماثل باشد رؤوس این بعضی میان سهام و رؤوس

این

این توافق باشد بر وفق رد باید کرد و همان رؤوس یک فرقه در اصل و نصف
 باید زد مثل آنکه شخصی میرد و شش زن و هفت ظاهر پدری و شش است اصل
 و نصف این چهار سهم است حصه زنان یک سهم و هر ظاهران
 سه سهم و چون میان سه سهم توافق بشکست بود یعنی اعم رد کردیم
 رؤوس این ۹ و سه سهم در اصل و نصف ردیم چهار بود و از ده
 حصه زنان سه سهم است و هر یک از دختران ۹ و هر یک از پدری یک سهم
 چهار سهم است میان رؤوس و سهام جمع فرقی توافق باشد و میان
 رؤوس این تماثل باشد رؤوس هر فرقه بر وفق رد باید کرد
 و اگر فرقه در اصل و نصف باید زد مثل آنکه شخصی میرد و شش زن و شش
 ظاهر ماری و ده ظاهر پدری و شش است اصل و نصف این دوازده
 سهم است حصه زنان سه سهم است بر رؤوس این که ۹ و میان
 آنها تماثل است و هر ظاهران ماری چهار سهم است بر رؤوس
 این که ۹ و میان آنها تماثل است و هر ظاهران پدری
 پنج سهم است بر رؤوس این که ۹ و میان آنها تماثل است
 و چون رؤوس جمع تماثل بود رؤوس یک فرقه در اصل و نصف ردیم
 هشتاد و چهار سهم است بر هر یک از زنان سه سهم است
 و هر یک از دختران ۹ و هر یک از پدری یک سهم است و هر یک از
 چهار سهم است سهم اگر میان رؤوس و سهام بعضی از فرقی توافق
 باشد و میان رؤوس و سهام بعضی دیگر توافق باشد و میان رؤوس
 جمع فرقی تماثل باشد رؤوس این بعضی میان سهام و رؤوس

مسئله دوم آنکه میان
 میان رؤوس و سهام
 توافق باشد
 میان رؤوس تماثل
 باشد



چهارم در اصل فیضه که ۱۲ بود و در اصل هشت شد حصه هر یک از زنان
 چهار سهم شد و حصه هر یک از خواران مادی یک سهم و حصه هر یک
 از خواران بدی یک سهم و حصه هر یک از خواران مادی و بدی و سهم جمیع فرق
 توافق نباشد و میان رؤس ایشان توافق باشد در اصل هشت شد و حصه
 در اصل فیضه باید زد مثل آنکه شخصی ببرد و در زن و شش سهم
 باشد اصل فیضه این هشت سهم است که حصه زنان و میان
 آن و رؤس ایشان نباید و هفت حصه هر یک از خواران و میان
 ایشان نباید و حصه میان رؤس بر وفق توافق بود و اتفاقاً
 بشکری کرده نسبت در اصل فیضه یک سهم بود و حصه هر یک
 از زنان یک سهم شد و حصه هر یک از خواران هفت سهم شد نهم
 آنکه میان رؤس و سهام بعضی از فرق توافق باشد و میان رؤس
 و سهام بعضی توافق نباشد و میان رؤس ایشان توافق باشد
عوض آن بعضی که سهام ایشان موافقت بخود وفق و باید زد
 و اگر زن در اصل فیضه باید زد مثل آنکه شخصی ببرد و چهار سهم رؤس
 برادر بدی داشته باشد اصل فیضه این چهار سهم است حصه
 زنان یک سهم شد و حصه برادران یک سهم و چون میان ایشان توافق نباشد

یعنی اعم زد کردیم رؤس ایشان به ثلث که دوست و چون میان
 دو و چهار در اصل بود چهار در اصل فیضه چهار بود و هر یک از
 شد حصه زنان چهار سهم شد و حصه هر یک از خواران بدی و سهم هفتم
 آنکه میان رؤس و سهام ایشان توافق نباشد و میان رؤس ایشان
میان رؤس ایشان توافق باشد رؤس ایشان بخود وفق و باید زد
 و جزو وفق رؤس و رؤس و در فرق دیگر باید زد و حاصل وفق
 فرق ثلثه و همین حاصل در اصل فیضه مثل آنکه شخصی ببرد و
 و از زن و ۴ و ۴ خواران بدی و چهار خواران بدی داشته باشد اصل
 و از زن یک سهم است حصه زنان یک سهم بود و چون میان رؤس و
 سهام ایشان توافق نباشد بود زد کردیم رؤس ایشان به ثلث
 یعنی چهار و حصه خواران مادی چهار سهم بود میان رؤس و سهام
 ایشان توافق برنج بود زد کردیم رؤس ایشان را برنج یعنی شش
 و حصه خواران بدی پنج بود میان رؤس و سهام ایشان توافق نباشد
 بود زد کردیم رؤس ایشان به یک سهم بود و چون میان رؤس
 و رؤس اولی و ثانیه توافق نباشد بود زد کردیم هر دو رؤس
 و از زن و میان حاصل و رؤس و رؤس ثلثه توافق نباشد بود

یعنی

حاصل در اصل فیضه مثل آنکه شخصی ببرد و شش زن و از زن چهار بدی
 داشته باشد اصل فیضه این چهار سهم است حصه زنان یک سهم
 و حصه خواران بدی یک سهم و میان سهام و رؤس ایشان توافق
 نباشد است یعنی اعم زد کردیم رؤس ایشان به ثلث که دوست
 و چون میان رؤس و رؤس و در فرق دیگر باید زد و حاصل وفق
 و از زن و ۴ و ۴ خواران بدی و چهار خواران بدی داشته باشد اصل
 یک سهم است حصه زنان یک سهم شد و حصه خواران بدی یک سهم
ده آنکه میان سهام و رؤس جمیع فرق توافق باشد و میان رؤس
 ایشان نباید و حصه میان رؤس بر وفق توافق بود و اتفاقاً
 رؤس بر وفق و در دیگر و حاصل و در رؤس و رؤس ثلثه و همین
 حاصل و در اصل فیضه مثل آنکه شخصی ببرد و شش زن و از زن چهار بدی
 و میان خواران بدی داشته باشد اصل فیضه این چهار سهم است
 و از زن یک سهم است و چون میان رؤس ایشان و سهام ایشان توافق
 نباشد بود یعنی اعم زد کردیم رؤس ایشان به ثلث که دوست
 و حصه خواران مادی چهار سهم بود میان رؤس و سهام ایشان
 توافق نباشد بود زد کردیم رؤس ایشان را ثلث یعنی چهار

حرب کردیم حاصل و پنج شصت حاصل شد آنکه شصت بود در اصل
 فیضه که از زن بود هر یک از سهم هفت و بیست سهم شد و حصه زنان
 صد و شصت سهم شد و حصه خواران مادی و بدی هر یک سهم و حصه
 خواران بدی یک سهم شد هفتم آنکه میان رؤس و سهام جمیع فرق
 توافق نباشد و میان رؤس ایشان توافق باشد جزو وفق و
 اولی و در فرق ثانیه ضرب باید کرد و حاصل بود در اصل فیضه مثل
 آنکه شخصی ببرد و چهار زن و ده برادر بدی داشته باشد اصل فیضه این
 چهار سهم است حصه زنان یک سهم و حصه برادران بدی یک سهم
 و چون میان رؤس ایشان توافق نباشد بود زد کردیم رؤس
 ایشان را بنصف یک سهم بود و در رؤس و رؤس و رؤس و رؤس
 و در چهار ضرب کردیم هشتاد شد حصه زنان یک سهم شد و
 حصه برادران بدی شصت سهم شد هفتم آنکه میان رؤس و سهام
 از فرق و سهام ایشان توافق باشد و میان سهام و رؤس
 بعضی توافق نباشد عوض آن بعضی که توافق دارد میان رؤس
 و سهام ایشان زد باید کرد بخود وفق و ضرب باید کرد جزو وفق
 فرق اولی و در فرق ثانیه حاصل و در فرق ثلثه و همین

حاصل

و حصه خواران پدری پنج سهم و چون میان رؤوس و سهام بیان
 توافق نباشد و رؤوس و رؤوس این و پنج انگاه و دو
 در سه فک کردم و حاصل از آن پنج زده و هفتین حاصل کرد
 و در زده که اصل فیه است فک کردم سیصد و شصت سهم شد
 حصه زنان و رؤوس سهم و حصه خواران مادری صد و بیست و
 حصه خواران پدری صد و نجاه **ناردهم** اگر میان رؤوس و سهام
 جمع فرق توافق نباشد و میان رؤوس جمع فرق تباین باشد
 رؤوس مفرقه و دیگری فک باید کرد و حاصل و در عدد رؤوس
 فک نالته و همچنین حاصل و در اصل فیه اصل که مکتفی بود و
 وزن و پنج خواران مادری و سهم باشد و اصل فیه و زده سهم است
 حصه زنان سه سهم است و حصه خواران مادری چهار سهم و حصه
 خواران پدری پنج سهم و چون میان سهام و رؤوس جمع فرق
 توافق بود فک کردم و زده و پنج و حاصل از آن ده هفت
 و پنج حصین حاصل و در اصل فیه هشتصد و چهل سهم شد و حصه
 زنان هشت و ده سهم شد و حصه خواران مادری و سهم
 سهم شد و حصه خواران پدری سیصد و نجاه سهم شد و در آن

در این صورت

اگر

اگر میان رؤوس و سهام بعضی تفریق توافق نباشد و میان رؤوس و سهام بعضی
 توافق نباشد و میان رؤوس جمع فرق تباین باشد و رؤوس و رؤوس
 مفرقه و دیگری فک باید کرد و در عدد رؤوس فک نالته و همچنین
 حاصل و در اصل فیه اصل که مکتفی بود و وزن و پنج خواران مادری
 و سهم باشد و اصل فیه و زده سهم است حصه زنان سه سهم است
 و حصه خواران مادری چهار سهم و حصه خواران پدری پنج سهم و چون
 میان سهام و رؤوس جمع فرق توافق بود فک کردم و زده و پنج و
 حاصل از آن ده هفت و پنج حصین حاصل و در اصل فیه هشتصد و
 چهل سهم شد و حصه زنان هشت و ده سهم شد و حصه خواران
 مادری و سهم سهم شد و حصه خواران پدری سیصد و نجاه سهم شد
 و در آن

و یکی از پدر یا مادر
 داشته باشد

اگر سهم
 چهار سهم اگر

و اگر است تقاضای امیر و فداان این است که هرگاه که زیاده از رؤوس
 صاحبان فرق باشد اول قسمت رؤوس این بنا باشد اگر آن سهم
 برای آن و یک سهم و حضرت سلطان العلماء و امیر فقیه و برهان المظفرین
 فی الملة والحق والدین محمد طوس رئیس سیره در رساله میراثیه خود
 یکصد و بیست و پنج سهم است یکصد و بیست و پنج سهم است و خواجه
 اخضر از طبقه نسبت این است و اعادست حضرت امیر
 معصومین علیه السلام نیز بر طبق آن دارد است و صاحب در روایت صحیح
 محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام دارد است که گفت که آن
 حضرت و صحیفه میراثیه که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امیر حضرت
 رسالت بناهی علیه السلام و امیر المؤمنین علیه السلام و امیر حضرت رسالت بناهی
 مرده و دوزخی و مادری که داشته حصه و حضرت نصف است و حصه مادر
 سدس و سهم مال و بر چهار سهم نسبت باید کرد که حصه از آن تعلق
 بدختر دارد و یک حصه مادر و همچنین محمد بن مسلم نقل کرده که در آن
 صحیفه دهم بخط حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امیر حضرت رسالت بناهی
 نوشته بود که مردی فوت شده و دوزخی و پدری و مادری که داشته حصه
 دختر نصف است که سهم و حصه هر یک از پدر و مادر یک سهم که هر سهم باشد

و اگر سهم
 که سهم
 نسبت که چهار سهم
 در حصه نصف است و حصه
 مادر و یکی از پدر یا مادر

در صورت و در این
 صورت که در این
 صورت که در این
 صورت که در این

اگر

بسیار از پنج سهم نیست باید کرد نسبت آن تعلق بختر دارد و حصه پدر و مادر
تکلمه بدانکه جمع صائلی که مثل پدر و مادر صاحبان فرضا است در
 طبقه اول و طبقه ثانیه نیز جاعل آن پنج سهم در هر طبقه ثانیه و در
 جایز میدهند یا نه سهم است **اول** اگر شخصی مرد باشد و دوزخی
 بطریق سلطان المقتضین اصل فیه ایشان از چهار سهم منقسم میشود
 و سهم آنکه شخصی مرد باشد و دوزخی و پدری و مادری داشته باشد
 اصل فیه ایشان از پنج سهم منقسم میشود و سهم آنکه شخصی مرد باشد
 و دوزخی یا پدری و یکی از پدر یا مادر داشته باشد اصل فیه
 ایشان از شش سهم منقسم میشود و سهم آنکه شخصی مرد باشد و
 دوزخی و یکی از پدر یا مادر و دوزخی داشته باشد اصل فیه ایشان
 از هفت سهم منقسم میگردد و سهم آنکه شخصی مرد باشد و پدری
 و مادری و دوزخی داشته باشد اصل فیه ایشان از هشت سهم
 منقسم میگردد و سهم آنکه شخصی مرد باشد و دوزخی یا پدری یا مادر
 باشد و یکی از پدر یا مادر و دوزخی داشته باشد اصل فیه
 ایشان از نه سهم منقسم میگردد و سهم آنکه شخصی مرد باشد
 باشد و یکی از پدر یا مادر و دوزخی یا پدری یا مادر داشته باشد

اصل فریضه ایشان از چهار سهم منقسم میشود اگر شش نفر و باید
 و در ظاهر بادی و در ظاهر بادی یا بیشتر باشد باشد
 اصل فریضه ایشان از پنج سهم منقسم میگردد اگر ده نفر
 من باشد و در ظاهر بادی یا بیشتر و یک چهارم بادی باشد
 باشد اصل فریضه ایشان از پنج سهم منقسم میگردد اگر ده نفر
 اگر شش نفر باشد و یک چهارم بادی و یک چهارم بادی و یک ششم
 باشد اصل فریضه ایشان از شش سهم منقسم میگردد و اگر
 شش نفر یا نه صورت اصل فریضه بر ایشان منقسم نشود و اگر
 شش نفری که در سابق مذکور شد باید کرد تا بر ایشان منقسم
 منقسم شود و در غیرین بر دو قسم است اقل اگر سرد
 احسان است و آن چنانست که آنچه از فرغ صاحبان
 فرغ نمانده میاید بر پنج سهم منقسم میگردد مثل آنکه
 شخصی ببرد و بخری و بادی و بادی داشته باشد
 اصل فریضه ایشان شش سهم است دو سهم تعلق بادی
 و بادی و دو سهم تعلق بخری و بادی و بادی
 ایشان سرد میشود به پنج سهم بقوم سرد اگر باقی مانده

چنانچه

چنانست که شش چهار سهم منقسم میشود مثل اگر شش نفر و
 جاعت مذکور در دفتر بادی یا یک برادر و در ظاهر یا
 چهار چهار بادی یا بادی داشته باشد چهار سهم بادی
 بادی و شش سهم بادی و شش سهم بادی و شش سهم بادی
 میگردد و بعضی از محدثین و بعضی از دیگران نیز به پنج سهم منقسم
 میکنند و بعضی از بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی
 بر یک قسم است سوم اگر در کار سهام صاحبان فرغ
 ناقص باشد و سبب آن ناقص است اول داخل شدن
 شوهر مثل اگر در بادی و بادی و بادی و بادی و بادی و بادی
 داشته باشد اصل فریضه ایشان بادی است چهار سهم
 بادی و بادی و بادی و بادی و بادی و بادی و بادی و بادی
 سهم باقی ماند و سهام بادی و بادی و بادی و بادی و بادی و بادی
 با پنج سهم داخل باشد حصه او ناقص شود و نقص بر او
 واقع باشد و هجا که در کار نقصی هم رسد بر بادی و بادی
 و بادی و بادی و بادی و بادی و بادی و بادی و بادی و بادی و بادی
 که این فریضه را میکنند ناقص نمی واقع شود و آنرا عول میگویند

و عول در سبب عول یا باطل است اگر دو نفر داخل زن مثل
 اگر شش نفر و در ظاهر بادی و یک چهارم بادی یا بادی و بادی و بادی
 داشته باشد اصل فریضه این و زوجه است ثانی اگر چهار نفر
 صاحبان مال و بادی و بادی که است حصه زن و بادی و بادی
 ظاهر برادر است یا بادی و سهام موقوفه این شش باشد
 و اگر ناقص زن واقع میشود طریق و هم اگر سهام هر طرف و زوجه
 نسبت دهند پس بانی نسبت از یک بگیرند و این نزدیک است بقیه
 هرگاه نسبت واقع باشد مثل اگر شش نفر و از آن زنی و بادی
 و بادی باشد و بادی واجب باشد زیرا که فریضه این زن از زوجه سهم
 منقسم میشود بقیه هر که است زن ببرد و ثلث هر که چهار است
 بادی بادی و بادی که پنج است و بقیه هر که است بادی بادی
و گاه است که نسبت واقع نیست و آسان میشود که بقیه بادی
 اگر هر که پنج بادی باشد و در جماعت مذکور باشند زیرا که در این صورت
 محتاج است که پنج و در عدد سهام فریضه بادی کند تا شصت حاصل
 آنگاه هر بادی را به بادی و بادی بادی بادی بادی بادی بادی
 بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی

بکلی

که یک بادی و بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی
 و سبب و بادی باشد طریق و هم اگر سهام هر طرف و زوجه
 آن خارج قسمت شود سهام هر یک از آن بادی کند آنچه سهم
 هر یک باشد و این نزدیک است بقیه زیرا که نسبت از یک بگیرند و این
عقل هرگاه فریضه مذکور باشد و هر که شش و بادی باشد بادی بادی
 بر زوجه هر یک سهم و بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی
 سهام نقص کرده است و بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی
 و بادی بادی و در سهام مادر چهار است و بادی بادی بادی بادی
 و بادی حاصل میاید و بادی بادی و بادی بادی بادی بادی بادی
 بادی بادی و بادی و بادی میشود طریق چهارم
 متعلق میان فریضه و آن بقیه قسمت اول اگر در کار
 که نباشد چون زوجه بادی زیرا که سهام هر طرف و زوجه
 گرفت و در هر که بادی کرد آنچه حاصل شود بر اصل فریضه قسمت
 باید نمود پس خارج قسمت نسبت بانی و بادی مثل
 اگر بادی و بادی و بادی و بادی و بادی و بادی و بادی و بادی
 این است چهار است و بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی بادی

و بعضی از این گفته اند که حکم بر آن کنند که همیشه منقطع می شود و اگر برود
 باشد و انقطاع مساوی باشد و در این صورت خشت شکست و شکست
 خشت شکست بقدری باشد که بگوید او و بشمارد پس اگر همه
 ضلع داشته باشد زشت و اگر هفت باشد باین طریق که ضلع از
 جانب راست او باشد و هشت ضلع از جانب چپ او است
 و بعضی گفته اند که برینند و بر آن حکم کنند و بعضی بر آنند که اگر عددی
 از حقیق یا اول یا حقیق یا احتدم یا جلع در او باشد بان عمل نمایند و اگر
 این عدد متناهی باشد میراث مرد او دهند و مشهور میراث او ان
 که نصف میراث مرد و نصف میراث زن باشد و اگر یک نفر برتر
 و کوریت منقسم باشند و یک نفر دیگر برتر و کوریت منقسم باشند
 کنند یکی را در دیگری در نابین یا در جوف و در توافق مادر اگر
 در تضاد حاصل و در ضرب کنند یا اگر اضعیف نمایند اگر
 اگر در تضاد و نصف منقسم حاصل می شود از هر ضمیمه بدهند **میراث**
 پسری و دختر و خشتی یکدوازده ضمیمه این را در چهل منقسم می شود
 زیرا که ضمیمه کوریت پنج است و انوشیت چهار و ضرب چهار
 و پنج است می شود و بهین که در ضرب کردیم چهل ضمیمه و در

برتر

برتر و کوریت خشتی نوزده می شود و بعضی از این گفته اند که
 خشتی است می شود و بعضی از این گفته اند که
 می شود زیرا که حقه او برتر و کوریت نوزده است و برتر و کوریت
 ده و بعضی از این گفته اند که زیرا که حقه او برتر و کوریت خشتی است
 می شود و برتر و کوریت نوزده می شود و بعضی از این گفته اند که اگر
 اجتماع داشته باشد محض نصیب این را در ضمیمه ضرب باید کرد و
 نصیب او در بر آن باید آورد اگر آن ضمیمه بخواهد نصیب کرد بر چهل
 هر کس می بستر سهم اگر شود باید و هفت سهم اگر زن باشد و اگر
 باید و ماد خشتی جمع شود ضمیمه کوریت شش است و ضمیمه
 انوشیت پنج و حاصل ضرب پنج و شش سی است و هرگاه کسی در
 و ضرب کردیم نصیب می شود پدر و مادر است و هرگاه در تضاد
 این را برتر و کوریت است و برتر و کوریت است و چهار
 و خشتی و شش می شود برتر و کوریت چهل برتر و کوریت
 سی و شش و اگر پدر و مادر و خشتی جمع شوند و این
 هر دو ضرب است که با شش باید کرد و اگر یکی از پدر و مادر با خشتی جمع
 شوند و ضمیمه کوریت شش است و ضمیمه انوشیت چهار است

برتر و کوریت

است

و میان این توافق است نصف هر یک در دیگری ضرب کردیم
 و نوزده شد باز نوزده را در دو ضرب کردیم است و چهار شد پس
 حقه یکی از پدر و مادر پنج باشد و حقه خشت نوزده و اگر در خشتی
 با یکی از پدر و مادر جمع شوند ضمیمه این نیز مثل ضمیمه پدر و مادر با خشتی
 که مذکور شد اما شصت را در دو ضرب کردیم صد و بیست می شود
 و اگر با خشت و خشتی یکی از پدر و مادر باشد پنج مثله انوشیت را
 در هجده مثله و کوریت ضرب کردیم نود می شود و نود را که در
 دو ضرب میکنیم صد و هشتاد می شود حقه یکی از پدر و مادر سی و
 می شود برتر و کوریت سی و شش می شود و برتر و کوریت سی
 و حقه برتر و کوریت و حقه خشت هشتاد و شش است
 این صورت از حقه پدر نصف است افتاده است زیرا که مرد بود
 برتر و کوریت است و شش است که ناضل است برتر و کوریت
 و اگر پدر و مادر با یکی از اینان با خشتی جمع شود نصیب در میان
 بر ضمیمه این را زیاده نمیشود و همچنین دو خشتی باید و مادر و اگر
 برادران پدر و مادر یا پدر و مادر باشند چون اولادند و اقارب و اقارب
 مساوی اند و اعمام همچون برادران پدر است و احوال چون

اولاد

برادران مادر است **فصل** سیم در میان میراث کسی که بیج یک
 از خشت و کوریت نداشته باشد و میراث کسی که سر داشته باشد
 و میراث فرزندی که در یک باشد و میراث فرزندی که پدر او مادر
 لهات کرده باشد و میراث ولد از انا یا میراث کسی که بیج یک از خشت
 و کوریت نداشته باشد یا کسی که یکی از خشت قبل و بعد داشته باشد
 یا کسی که هیچ کدام نداشته باشد و آنچه بخوردی کند یا کسی که اول و
 او هر دو از یک موضع بیرون آید همه بقرعه بیرون باید آورد باین طریق
 که بر یک کاغذ بنویسند بعد از آن بر یک کاغذ بنویسند و از او سه
 میله بگردانند و آن سه کاغذ را که آید است **لا اله الا انت**
عالم الغیوب الشهاده انت محکم بین عبادک فیما کان فیهم
یختلفون بین لنا امر هذا المولد کیف یترک ناقصه له
فی کلمات بعد از آن سه کاغذ را میزنند و بقرعه بیرون آید کسی که
 بیرون آید میراث پس بگیرد و اگر از این بقرعه بیرون آید میراث و خشت و حقیق
 میراث کسی که سر و بدن در یک باشد یا بیج یک است که یکی از
 این را باید دارند اگر در یک نصیب دارند میراث یک کسی می شود
 و اگر یکی بیدار شود و یکی خواب باشد میراث هر سه می شود و میراث

که شکم باشد وقتی ثابت شود زنده در شکم مرید آید و حرکت کند حرکت
 اشیاء اما اگر طاری است که حقه سید باید که انشائی که در شکم باشد آن یک هفته
 زنده و زنده قوت کند و میراث و در عینه یعنی مالی که از این سید باشد مادرش
 و فرزند و نفع او میرسد و با عدم ایشان از ایشان مادرش اوست با سید میرسد
 و او نیز از ایشان مادرش میراث میرسد و میراث و در از نازار طریقی فرزند
 و زوجه او میرسد و پدر و مادر از آن میراث نمیرند و نه کسی که با آن نزدیکی
 باشد و هر که فرزند و نفعه مفقود باشد فاسد میرسد میراث از آن میرسد و
 با عدم آن امام علیه السلام میرسد و ولد از نازار یک طرف منع مخصوصی آن
 طرف است در طرف دیگر **فصل چهارم در بیان میراث محرمه** بدانکه
 در بیان محرمه در تحت میراث اینان بعضی گفته اند که میراث میرسد به سبب
 صحیح و سبب صحیح به سبب صحیح و بعضی گفته اند که میراث میرسد به سبب صحیح
 فاسد و بعضی گفته اند سبب صحیح و فاسد میراث میرسد و سبب صحیح میراث میرسد
و اگر در احوال است و اندک مؤید قول اول است زیرا که سکرانی در تحت
 این گفته است که رعایت کرده که محرمی از مادر و خواهر و دختر میراث میرسد
 از برای آنکه مادر اوست و هم زن اوست و حضرت علامه در تفسیر شام
 محرمی سید آمده که مادر و خواهر سید بر فرزند که سیدانی که این پیش محرمی علاج

الک

در تفسیر

پس اگر محرمی مفقود شود و هیچ کس نداند و از او خبری بهم رسد زوجه او و فرزندش
 و زنی هر دو میرسد و نصیب دختران دیگر میرسد و اگر از پدری خبری که سید
 پدری او باشد یا خواهر پدری را که سید مادرش باشد یا خواهر و میراث میرسد
 و اگر یکی از آنها سید دیگری کند در تحت با مع میرسد و در خواهر پدری
 و عمو که خواهر پدری باشد و عمو که دختر عمو باشد و خواهری که مادر باشد و اما
 غیر محرمی که سیدانی حکم مسلمانی است و مسلمانی سبب فاسد میراث نمیرسد
 باجماع اما سبب فاسد چون وطنی سید میراث میرسد
در بیان محرمی که سید زنی و سید نا و سید اهل و سید غیر اهل
میراث و تفسیر آن که اهل سید است و سید فاسد میراث از آن فراده
 با جماعت و تحت سبب صحیح منع آمده است و سید عاقبت خاص است
 مشغلی یا از پدری که کسی که گناهی از او صادر شده باشد و سید است
 مقداری متعین کرده که سید فرزند از او صادر شود و در آن که مطلب است
 اول در بیان اقسام حدود و آن چهارده است و در آن فصل
فصل اول در بیان قسم اول از سید و آن بریدن و
 راست و در تفسیر او که و پانچ و در تفسیر ثانیه و سید فاسد و سید
 سیم و گشتن و در تفسیر چهارم و این حدود و سید و سلطان

چهارده است **اول** آنکه زوجه بالغ باشد زیرا که اگر طفل زنی که ثانی است نباید
 کرد و بعضی از مجتهدین گفته اند که زوجه اولی زنی او و عفو باید کرد و در تفسیر
 و نیم تا و سید باید کرد و در تفسیر سیم سیدانی که سیدانش از آن قدر باید کرد
 که زن القوه شود و در تفسیر چهارم سیدانی که سیدانش از آن قدر باید کرد
 و در تفسیر پنجم دست راست او و بطریق بالغ باید برید **و سید فاسد**
 زیرا که بوانه را تا و سید باید کرد اگر چه بکر از او زنی صادر شود اما اگر
 جنون او دوری باشد و وراثت نمودن او نلی زنی کند حد از آن
 ساقط نمیشود **سیم** آنکه مختار باشد سکران اگر سکران را براه بران وارد
 بر او حدی نیست **چهارم** آنکه زوجه زوجه است مالی باشد پس
 اگر مالی نباشد بر او حدی نیست مثل آنکه طفل از او سید برود و اگر مجامع
 او زیاده از ربع یک شقال طلا باشد حد ندارد **اما اگر بالغی برود و**
 جامه های او ربع شقال طلا باشد حد دارد **و اگر غلام که سید برود حد ندارد**
 و اگر غلام بزرگ کسی برود حد ندارد مگر آنکه در حد باشد یا است
 باشد و در تفسیر **مال** فقیه میان جامه و طعام و میوه و نعل و برقی و
 خاک و کل آهنی و حیوان و غیر آن نیست **چشم** اگر آن مال نصفا
 رسیده باشد و نصاب چهار یک یک شقال شرعی طوی خالص است

که تفسیر

خود و بکمال آگاهی نیست بدزد و همچنین قطع نیست بر کاشتن بر دل زهر
یا بعد از بریدن او دل زهر و قبل از آنکه کسی که شمع عرف کند و حکم قطع او کند
مالک او شود و بعد از این است یا بخوبی که **فهم** آنکه تو هم حلیت نباشد پس
اگر کسی تو هم نکند که بخیر بوده است ملک است اگر چه بخیر دعوی باشد قطع نیست
و آنکه آن مال زنده از حیوانات نباشد پس در بدن ثواب و کوشش خود
باعت قطع نمیشود اگر میان او و وجودش شک باشد مگر در این صورت نباشد
وجود و غایت با یکشده و اگر کسی که کتبیست آن در شفا باشد بدزد و بجهت
و آن ضرر است اگر آنست که سبب قطع بشود و اگر **فهم** که چون
طنبور یا طوفان و غیره بدزد بقصد کشتن قطع نیست و اگر قصد زدند
بر او و قیمت آن نیمه دینار باشد افساست که قطع لازم است و اگر مال
کاغذ یا غیره بدزد با سبب قطع نمیشود اما اگر مال جهود و کوشش باشد بدزد
باعت قطع میشود **فهم** آنکه آن مال زهر بدزد و صاحب بجز حلیت که مال
برط محافظت نگاهداشته و آن نگذارد و آن متعلق با تصرف افعال است
پس مشوق قفل جز این است و در آن در بسته حرمتی و غیر آن و خانه
و باغ هر صیغه و غیر آن و طوطی و حیوانات و غیره کشتن و اگر
در آن کاش و با سبب و صاحب در آن نگاه میدارد باشد آیا اگر چیزی بدزد

بهر

موجب قطع میشود و آنرا خودت هر صیغه نیست پس اگر صیغه زهر است بدزد
قطع نیست و اگر در صیغه بدزد یا کشتن یا زهر در قطع لازم است و آیا
سبب است که قیمت آن را در شفا باشد یا نه و اگر زهر چیزی نیست
که از آن کشتن بدزد قطع نیست و در زدن با سبب کشتن در آن خدش است
و اگر چیزی در زهر جز در شفا باشد و آبها و سمها بدزد قطع نیست
و آنکه **فهم** آنکه بدزد و بیرون آمدن اشیاء زهر منفذ باشد پس اگر در یک
و دیگری از این بدزد بر یک حکم قطع نیست **فهم** آنکه در شفا و غیره
بیرون بدزد پس اگر بر عادی باشد بدزد و بیرون آورد یا طوطی و هر که از آن
بدزد قطع نیست **فهم** آنکه بدزد و بر نهانی بدزد زیرا که اگر بظاهر بدزد و نهانی
یا غایب بدزد قطع نیست و در زدن مسلمان و آزادی و کوشش و بیانی شرط
نیست پس اگر کافری یا بنده یا زنی یا کوری چیزی بدزد قطع بر آن لازم
و بعد از آنکه شرط مذکور تحقق شود **و** سبب است بدزد و اگر بدزد **فهم** آن
باشد از آن با قیمت آنرا گرفته باشد بجا نیست بدزد اما در کردن مال و زهر
بصاحب مانع از قطع دست است و حلال است که اگر شمع
تداین شود بدزد و اول چهار انگشت است راست او بدزد و کف
انگشت شصت او بدزد بگذارد **و** در قیمت بقیه بای چوب و غیره بزد

باید برید نگاه او را بدکشت و اگر همین را بدکشد و کسی بکشد باید بدکشت
راست و بای چوب او را بدکشد و اگر بدکشد بدکشت و چیزی از او بدکشد
که در مال است و صاحب و کلاه کردن با او اجتناب کنند و او را از
داخل شدن بدزد و شمع شمع نمایند و اگر آن مال او بدزد و خود بای دهند
قتل کردن بایشان لازم است اما اگر او بدزد و بدکشد و اگر بدکشد
و اگر آن شمع و صاحب زده باشد قصاص نیز بر او لازم است و اگر قصاص
بکشد شمع و صاحب بدکشد و کسی بدکشد و صاحب بدکشد و اگر آن شخص
کسی را بدزد بدکشد حلال است که او را از آن بدکشد و اگر آن شخص
خارج بدکشد بدکشد و او بدکشد حد زدن و قطع بدکشد اما اگر مال کسی بدزد
مال از او بدکشد و اگر کسی بدکشد قصاص نیز بر او لازم است
و اگر کسی بدکشد ظاهر **فهم** است طبع بدکشد پس کسی بدکشد که کوشش
خود بدکشد و همیشه حد دفع شمع او باشد بدکشد او را حدی نیست زیرا که او حد
نیست و همچنین کسی که بدکشد با با عت کشتن و اینانی بدکشد
نشود چه بر او بدکشد نیست و شت است که بعد از بدکشد و بای
ماری بروغ بدکشد **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه
فهم آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه

فهم آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه
فهم آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه
فهم آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه
فهم آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه
فهم آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه
فهم آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه
فهم آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه
فهم آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه
فهم آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه **فهم** آنکه

بهر

آنکه بالغ باشد زیرا که طفل و ششام و پنه و غیره را که در عقیق که مایل باشد زیرا که
 و پنه و نایب باید که در عقیق که ششام به از او باشد
چهارم آنکه کسی که ششام به میان باشد چشم آنکه عقیق باشد زیرا که
 اگر زانی و یا کسی که عقیق مشهور باشد با نچه و یا شانی است و ششام به
 حد ندارد ششام آنکه کسی که ششام به به فرزند آن شخص ششام و پنه باشد
 زیرا که اگر فرزند باشد در حد ششام به چشم آنکه ششام و پنه عالم باشد
 به ششامی که میسر به زیرا که اگر بعضی ششام و پنه که کنی از امانه او و
 حد ندارد **و هفتم** اگر ششام و پنه شود و ششام و پنه و ششام
 تا زمانه بگذرد و او و در میان مردان مشهور یا بیجاست تا که او را
 قبول نکنند و در آن حکم میان آنرا و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 از پنه و پنه گفته اند که اگر ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 و اگر ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 و اگر ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 او و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 و اگر ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 لازم است و اگر کسی که پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 لفظ

اگر ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 که در ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 مقدوف م که اگر زانی و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 حد ندارد پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
هفتم اگر ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 قنف که اگر زانی و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 که زانی و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 یا هر چه که کند پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 ثانی آن که ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 آنکه بالغ باشد م عاقل باشد م عاقل باشد م عاقل باشد م عاقل باشد
 مثل آنکه اگر پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 که پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 ندارد و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 میان کافری که پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 از پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه

و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 و اگر ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 اما اگر ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 باشد امام مجتهد است و حد زانی و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 احتیاط این باشد که اگر ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 اگر و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 قبول است و کسی که زانی و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 از پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 باید کرد و حکم ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
فصل
 ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 عاقل است و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 اول حد کسی که اگر ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 آنکه است راست و یا چپ او و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 که در پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 لفظ

یا و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 زانی و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 باشد و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 حکم حد کسی که زانی و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 حد کسی که اگر ششام و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 مرتبه تعزیرش که پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 تعزیرش که پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 مرتبه حد زانی و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 مرتبه حد زانی و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 ۱۰۱ حد کسی که زانی و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 اجماعی و حد زانی و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 که زانی و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 کشت و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 آنکه است صواب و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 بی اذن امام باشد و او را که پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه
 کند و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه و پنه

تصدیق نماید و اگر کسی دعوی دیگری کند ۱۰۶ حد مسلمانی که ساجد
 و سجده کند ۱۰۹ حد کسی که با زن شخصی زنا کند زیرا که شوهر را کشتن
 او جایز است و دیگر کشتن کفاره بر او لازم نیست اما اگر
 بحسب شیع زنا او را ثابت نماند قصاص بر او لازم است
 بیستم حد مرتد فطری یعنی مردی که بدین اسلام باشد و او
 عاقل و بالغ باشد و عاقل و بالغ یعنی مردی که بدین اسلام باشد و او
 او مسلمان شود و بعد از اسلام کافر گردد زیرا که او را توبه باید
 وضو و ناسته و غسل مهلت باید داد پس اگر مسلمان شود او را باید
 گشت و اگر چنین شخص مرتد نبوده کند و باز کافر شود و مرتد چهار
 او را باید کشت و مرتد شدن یا بقولست چون گفتن چیزی که او را
 برگزارد کند یا بفعل است چون سجده کردن بت و در سب و
 انحراف مضروب بقتل است و استخفاف و سر و طردن و
 و فطری چهار است اول بالغ باشد و عاقل و بالغ و دوم
 باشد زیرا که مرتد شدن و بدین توبه لازم است سیم آنکه فتنه
 چهارم آنکه فتنه داشته باشد و توبه مرتد فطری بحسب هر مقل
 نیست و تفاوت او چون هب و عتق و توبه و وصیت

نکته

چهارم نیست و زن او را اهل عده و نفقات نگاه دارد اگر چه با و فسخ کرده باشد
 تا بر قتل او قوی و بر استخوان ترکد و او میانه خود نیست بکشد اگر چه او
 کشته باشد و اگر زن مرتد شود و او را نیز اهل کشت بکشد و باید
 کرد و در اوقات نماز او را باید زد و بر استخوان فسخ کرده و او را باید
 کند یا ببرد و مرتد فطری توبه باید داد و اگر زن توبه کرد استماع نماید
 او را بکشد و زن مرتد فطری توبه و رفته او میراث او و وصیت بکشد
 و نفقات او و بیعت نیست تا آنوقت که مسلمان نشود و زن او عده
 طهری نگاه میدارد عده و نفقات پس اگر عده طهری توبه کرده و
 زن او است و اگر عده از عده توبه کرد زن او نیست و توبه زن را
 کافر اگر نه یا کافر نگردد و مرد و زن او کافی نیست و اگر عده از
 مرتد شدن و بدین توبه زن او جایز نیست و ولی برون او نیست
 شدن ساقط میشود پس زن او در صورتی که عده و نفقات بکشد
 کند یا جهته پس عده و نفقات عده کند و گنبد و توبه و نفقات
 و او **بیعت و بیعت** حدی کسی که بخانه کسی نگاه کند بعد از آنکه
 او را منع کرده باشند زیرا که او با و قبل از منع نیست و کشت ۳۳
 حد آقای که بکشتن غلام خود عادت کرده باشد ۳۴ حد مسلمانی

که بکشتن غلام خود عادت کرده باشد ۳۴ حد کسی که توبه و زوری
 عده و نفقات بکشد زیرا که او و عده و نفقات بکشد و **مطلب**
 در آنچه خلق کردند دارد و در اوقات و فصل اول
 صدد با آن ثابت میشود بلکه توبه و بیعت ثابت میشود و اول
 بکاه دادن و عادل بین حکم شرع دوم بکاه دادن بکاه عادل با قسم
 خوردن یا باطل سیم با قمار کردن و زکوئیه و محارم
 بودن یعنی شریک بقتل بقصد رسانیدن مسلمانان و استخفاف
 کردن یعنی بکشتن متنی برون آوردن و با حیوان دخول
 کردن اینها بدین ثابت میشود اول بکاه دادن و هر دو عادل
 دوم با قمار کردن بکراهیه و اول باطل بدو ثابت میشود اول بکاه
 دادن و چهارم عادل دوم با قمار کردن چهار مرتبه و حق و قیام
 و ثمر ضرور و دشنام دادن بدو و بیعت ثابت میشود
 اول بدو کاه عادل دوم با قمار کردن و مرتبه و بیعت شراب آید
 از وی کسی شراب ثابت نمیشود زیرا که حال مقصد بزرگ و غیر قابل
 و بیعت ثابت میشود اول بکاه دادن و چهارم عادل با هر دو
 عادل با چهار مرتبه عادل دوم با قمار کردن چهار مرتبه و شرطی که

کوتاه

کوتاه

گفت که مدعی راست بگوید مثل آنکه مدعی عوی نماید بر سجدای کسلا
 بخون آلوده باشد که سوار شود گشته یا گشته و خانه او آلوده باشد یا
 و کوه که بر زمین آنکه بر آنجا رود و گشت یا در دهی که دیگران در آن تردد
 کنند یا در میان دو دیه افتاده باشد که در مردم آن دیه باشد یا آنجا
 تردد کنند و گشته و میان حقیقی آن دیه افتاده باشد زیرا که اگر
 یکی از آن دیه نزدیک باشد تا آن نزدیک کان برون اولی است
 از نور یا آنکه بر طبق مدعی که عادل یا جامع فاق که راه
 بر طبق فتنه او شود که مدعی راست بگوید و اما اگر گشته و رسیده
 جامع یا در راهی که جامع در آن تردد کنند یا در جای که آدم و تر و فلق
 باشد یا در بالای بلی یا کان جبری افتاده باشد قصاص نیست
 بلکه خونهای او را از دست مال میدهند و با عطفه صفت می
 در تفصیل دعوی چون تعیین قاتل و نوع قتل شرط است یا
 بمقتضای حد درین حد است و هرگاه مدعی در اینصورت چهل
 کس خویش داشته باشد هر یک سهمی بخورند که فدای خویش را
 گشته است تا آنجا که قسم تمام شود بقصاص ثابت میشود و اگر
 زیاده از آنجا که کس باشند برپا کس قصاص میکنند که یکی از ایشان مدعی باشد

دولتی

دولتی مقول در اینصورت هر گاه میان تعیین قسم خوردن کان و اگر از
 آنجا که کس باشند یا بعضی قسم خوردن استماع نمایند مگر قسم بخورند
 قسم تمام شود و اگر در میان مقول قسم بخورند یا در میان مقول
 و آنجا قسم بخورند و اگر در میان مقول استماع نماید و مدعی علیه در میان
 او آنجا قسم بخورند و دعوی ساقط میشود و بعضی بر آنند که اگر مدعی علیه قسم بخورند
 قصاص ثابت میشود و بعضی گفته اند که اگر مدعی قسم بخورند ثابت میشود و شک
 که با کس که در میان مقول قسم خوردن ایشان و عطفه و اما در این قسم خوردن بی دلیل
 قسم شرط است یا نه در این حد است و ما بر این مدعی علیه در وقت قسم
 رد نیست و در قسم شرط است و اگر رد کنند و گشته و مدعی بر این
 گشته و هر یک بحد و نوع گشته او از حد و خطا و شیعده فصل چهارم
 در احکام قصاص و استیفای آن بدانکه هرگاه کسی بر طبق قصاص متحقق
 شود و کسی بکشت قصاص لازم نمیشود اگر کسی او را بر آید بر آن داشته باشد اما اگر
 ظن بر میزند و در بر آید کسی بر آید بر کشت دارد یا مقرر کرده و اینصورت قصاص
 بر آن گشته است نه بر ایشان و اگر جامعی در کشت شخصی فیک باشد
 دولتی مقول میگرداند که هر که بکشد و زیاده از خویشانی ایشان و بدین
 دهد و اگر رد کند بکشد و بدین بعضی بر میگرداند زیرا که رد کردن بعضی

یک و حساب میشود و اگر یک زن مردی بکشد آن زن به بعضی مرد بکشد
 و اینصورت خویشانی مرد و زن بکشد زن بکشد زن اقوی است جری
 نمیکند و اگر خویشی مرد بکشد مرد بکشد و نصف خویشانی مرد
 بر زن است یا میدهند و اگر یک مرد و یک زن مردی بکشد زن
 بر زن است و نصف خویشانی آن مرد و زن و باید داد و اگر اینصورت
 مرد و زن بکشد زن نصف خویشانی مرد و زن و باید داد و اگر چنین
 بکشد و نصف خویشانی او میدهند و اگر مردی زن بکشد مرد و بعضی
 زن بکشد بعد از آنکه نصف خویشانی او و زن بکشد او میدهند و اگر زن
 آزادی بکشد آنکه آزاد شود و قصاص لازم است و در اینصورت زن
 نیست و اگر جامعی از این سال آزادی بکشد دولتی مقول میگرداند
 که هر که بکشد و زیاده از قیمت ایشان و خویشانی کشته با قاضی ایشان
 و بنده و بعضی بر این قصاص لازم است و باید بر یکسان تساوی و قیمت
 شرط بمقتضای حد در این حد است و اگر بنده و آزادی بکشد دولتی
 مقول بر این است که نصف خویشانی آزاد و بنده او میدهند و زیاده از
 قیمت غنیمت و نصف خویشانی با قاضی او میدهند و شک است
 حاضر حاضر هر عادل در وقت استیفای قصاص و اعتبار آن قصاص

که هر که بکشد

که هر که بکشد قصاص او قصاص مدعی است که اگر آن حالت است قصاص نه آورده است
 حاضر است و قصاص نیز آن که بکشد در وقت استیفای قصاص کردن جایز نیست
 جای دیگر و اگر جنایت گشته و مدعی بر آن بکشد آن دولتی مقول بر این
 میگرداند که اگر آن حالت است که بکشد اما اگر قاتل مقول بود بکشد
 بمقتضای حد در این حد است و اگر جنایت گشته و مدعی بر این
 یا با آب عرق کردن یا با آتش سوزاندن اگر جنایت با طریق واقع شود
 بکشد یا بکشد و بعضی گفته اند که اگر بکشد و مدعی بکشد و اگر
 کشتن بشمار یک جهت در شمار اما اگر آن بکشد جزی قصاص بکشد بفر آن
 لازم نیست و قصاص کردن زن حامله جنایت است اما اگر زن و طفل خود را
 بکشد یا اگر کسی باشد که او را بکشد و اگر آن کس قصاص میکند از یک مال
 باید داد و اگر از مال دولتی مقول باید و کسی قصاص کردن میسر نیست
 مقول باشد مگر زن و سوار کردن آن قصاص نمیشود و بعضی بر این
 قصاص کردن مخصوص پدر و خویشانی پدر است و مادر خویشانی او و خویشانی او
 و بعضی گفته اند که آنست مطلقا و غنی نیست قصاص او قصاص مدعی و بعضی
 آن نام را در قصاص کردن واجب میدانند و اگر دولتی متعدد باشند
 محتاج بآن جمیع ایشان نیست اگر با آب باشد و اگر دولتی مقول
 و اگر از مال دولتی

طفر باشد و آن طفر بر روی و صفتی داشته باشد اینان قضا مل و غیر مل
 که یکدیگر میکنند تا آن طفر بالغ شود و بعضی از آنکه در صلبت و تعجیل
 قضا مل باشد قضا مل باید کرد زیرا که ممکن است که از آن سبب نیست قضا مل
 شود و اگر بعضی از اولیا را قضا مل شوند و بعضی از آنها آن قضا مل
 بشرط قضا مل برسد که بعضی جاعلی بود که بخوبی را قضا مل شده اند بهرند
 و شریعت و قضا مل کردن آنکه در اسلام قضا مل کنند و جایز است
 مجوز و غلبه بر استیفاء قضا مل کردن هرگاه بالغ و عاقل باشند و قضا مل
 نرسد که آن را در قضا مل کردن مانع شوند و وکیل کردن قضا مل جایز است
فصل پنجم در قضا مل اعضای آدمی بدانکه موجب قضا مل اعضای آدمی
 تلف کردن آن عضو است یا استیفاء و تلف کردن باشد بجزی که غالباً
 تلف کند اگر چه قصد تلف نباشد یا بغیر که غالباً کند با قصد تلف
 کردن و **در شریعت آن نیز یکی از اینهاست** که در قضا مل نفس منکون است اما در
 سکنه خوردن جهت قضا مل اعضا میان مجتهدین نیست بعضی گفته اند
 که جای کفر نباشد و آن ثابت می شود شش قسم باید خورد و اگر از زوینها باشد
 قیاس بر شش قسم کنند یعنی اگر کشف زوینها باشد چون که دست نیز قسم
 باید خورد اگر زوینها همانا کمتر از شش یک زوینها باشد چون انگشت یک
 باید خورد

باید خورد و بعضی از مجتهدین بر آنند که قضا مل اعضا نیز بجاه قسم باید خورد زیرا که
 در آن زوینها ثابت شود و اگر که از دست باشد بیست و پنج قسم باید خورد
و شریعت قضا مل اعضا همان شریعت قضا مل نفس است باز ادبی یک شرط
 دیگر و آن مساوی بودن اعضاست و صحت و عدم آن یک است
 هیچ و بعضی از دست شش بتوان بر آنکه واجب است هیچ را قضا مل کرد که دست شش
 بعضی است هیچ او بر ندیدار نیست بشرطی که زیارت نرسد زیرا که بعضی
 سبب است بجز نیست و الله اعلم است و بعضی از دست راست چپ را
 نیز مل بر می گرداند دست است نه دست باشد و اگر هیچ یک از دست
 چپ نداشته باشد پای او و بعضی از دست راست بر ندیدار که دست چپ است
 یک چشم شش قسم و چشم دوشه کو کند انگشت و بعضی از چشم او کو نیز مل کرد و در
 عکس یک چشم را بعضی یک چشم او کو باید کرد و بعضی گفته اند که نصف زوینها نیز مد چه
 یک چشم او بجای و چشم است پس کو کردن آن کفر نباشد از دست و اگر
 کسی چنان کرده باشد که بینای چشم کس رفته باشد و صفی بجای خود نباشد
 کیفیت قضا مل او بطریق کدر حدیث وارد شده است که قضا مل کفیه را
 نرسد و در شریعت چشم او بکند و او و در برابر این که قضا مل او با قضا مل
 باشد دارند تا اگر بینای چشم او برود و صفی باشد و اقوی در کیفیت قضا مل

در این صورت است که بر طریق دیگر باشد بینای چشم او و گوشت چنانکه گفته
 سبحان خدا یا بر نیست و گوشت صبیح و بعضی گوشت و بینی صبیح و بعضی بینی
 کسی که بر اینها نشود و در دو جوان و بعضی گوشت و رفته و بعضی گفته
 نکرده می تواند برید و کسی که دندان و گوشت و بینی و رفته و بعضی گفته
 که آن دندان گفته شده و دیگر بیرون نیاید اما اگر آن دندان بیرون آید قضا مل نیست
 کرد و صبیح و ریش با قضا مل نیست باید کرد و اگر دندان کسی قضا مل کرده باشد
 اهل غیرت که بیرون بیرون آید دندان شصت و بی که ریش بر او لازم است و اگر
 دندان طفل و کوفه باشد انتظار بیرون آمدن آن باید کشید پس بیرون نیاید
 قضا مل لازم است و اگر دندان آید ریش باید گرفت جهت زناقی
 که دندان نهشته و اگر متغیر شود و بیرون آید نیز ریش بگیرد و ریش
 بیرون آمدن دندان با ریش بیرون شدن از دندان دندان طفل بیرون و ریش
 بر صورت ریش زدن است و دندان اصبع و جهت دندان زناقی
 نیز مل کند و هر چند دندان زیاد بود بعضی دندان زیاد که در غیر مل آن باشد
 نیز مل کند اگر که انگشت شش و بریده است و دست دیگری بود و کسی
 انگشت او باید برید اما دست او بود اگر بر بدن انگشت سببی بود
 و اگر بر بدن دست سببی باشد و دستش بر زوینها انگشت بود

بعضی

بصاحب انگشت دهند و بعضی از قضا مل و آن واجب است هرگاه نیست
 شود زوینهای او را باید داد و قضا مل ثابت شود در هر خار قضا مل بینی و چشم که
 بر دست سر انگشت و در با صبیح یعنی زوین که در گوشت سر فروخته
 باشد و در صحنای بینی زوین که در گوشت سر گرفته باشد و بیست
 نازکی که بر بخوان سر پیچیده رسیده است زوینها برسد و در استیفاء
 قضا مل در زوینها طول و غرض رعایت باید کرد اما قضا مل زوینها
 زیرا که قضا مل زوینها و بعضی و بعضی متفاوت است **و قضا مل ثابت** می شود و
 زوین که بخوان و شکسته باشد یا بر از جای بیرون نکلده باشد برای هر
 استیفاء آن بی زاده و نقصان ممکن نیست زیرا که اگر زوینها بیرون
 و نقصانی واقع می شود و حال قضا مل هر طرف زوینها باید کرد
 و از آن اول نشان ویم باید برید و زوینهای معتدل باید باشد تا آنکه
 از سرایت محفوظ باشد و قضا مل نیز از جانب نیست و اگر قضا مل
 سببی هم رسد قضا مل نیست و هر راست قضا مل یک پستان یک
 شدن در صحت و اگر چه بیرون تا انگشت شدن بهتر است و بعضی
 از مجتهدین بر آنند که هر یک از انگشت شدن در صحت قضا مل جایز نیست
 جمله که اتصال سبب بر بدن دارد در این صورت و قضا مل زوینها

اعضا چنانکه مذکور شد تفاوت میان مرد و زن نیست تا آنکه خونهای
آن عضو شش خونهای مرد برسد آنگاه خونهای عضو زن نصف
خونهای عضو مرد میشود **قسم سیم** خونهای خنثی و آن تند و نیم خونهای
مرد است **قسم چهارم** خونهای زنی که حامله باشد خونهای او
نیز تند و نیم خونهای مرد است **قسم پنجم** خونهای مردان جهود
و آن هشتصد در صد شش است **قسم ششم** خونهای زنان
جهود و آن چهارصد و صد و شصت است **قسم هفتم** خونهای
غلام و آن نیمیست و آنست بشرط آنکه خونهای آزاد زیاده نباشد
و خونهای اعضای غلام بطریق است که خونهای اعضای آزاد
مذکور شد پس به سبب نصف خونهای اعضای آزاد باشد و غلام
نصف نیمیست و میشود و همچنین در عضو که در آن لوی است
خونهای آنرا باید آن نیمیست غلام باید که در آن لوی است
و غلام نیم است و در آنرا باید داد و اگر غلام شخصی است
دوی خطا از خون کسی زند که خونهای آن مساوی نیست او باید
آقای غلام اختیار دارد و در آنکه غلام باید به با خونهای او را و اگر
کسی غلام شخصی را از خون زند که خونهای او مساوی نیست او باید

آقای

آقای غلام اختیار دارد که غلام خود بد و قیمت آنرا بکند یا آنکه غلام را بکند
و در بعضی نطفه **مطلب پنجم** در بیان آنچه سبب آتش
میشود یعنی تفاوتی که میان صبح و عصر وجود عضو آدمی است بدانکه
در شش و زده سوره از رخ لازم است **اول** آنکه کسی که سبب آن
چیزی بکند که شخصی فروزند و دوم آنکه کسی که سبب آن چیزی
نستیم آنکه کسی که کسی که فروزند و جعفر در بعضی خونهای
لازم میدان چهارم آنکه کسی که بعد از زدن آنکشتن شخصی که او را نیز برود
پنجم آنکه شخصی بعد از بریدن دست کسی را از آنجائی که زدن او را چیزی برود
ششم آنکه دست زیادی کسی بود و هفتم بریدن سرای پستان
هشتم بریدن رگ و آن چیزیست که در آن کشتن است و نهم
در سر و دهم آنکه چیزی که کسی نهد که بول یا غایب از او بماند
دهم آنکه کسی که کسی که گوش کسی چیره نشود آنکه نیک شود
یازدهم آنکه کسی که کسی که بول کسی قطع شود آنکه نیک شود و دوازدهم
آنکه پستانهای زن بویژه که از آن منقطع شود یا در برون آید بدانکه
در این صورت خونها باز یافت گشتن باید داد سیزدهم هرگاه کسی

هرگاه کسی زخمی بختن کند که بویژه داغ او بکشد و این صورت نیک خونها
باز یافت گشتن باید داد چهاردهم هرگاه کسی که سبب آن چیزی
لوی و مرغ یا سیاه باز زد شود و در آن نطفی و بعضی بر آنست که اگر زخم
شود و یک مثقال نیم طلا باید داد و اگر سیاه شود شش مثقال و اگر
زرد شود سه مثقال و بعضی گفته اند که اگر اینها بر بدن واقع شود نصف نطفه
مذکور شد باید داد و طریقی وایت شامل مرد و زن است یا نه و غلام
آنکه حیوان کسی بویژه عینک کند و این صورت تفاوت عینکی
او بویژه در شش و صد و شصت هرگاه شخصی حیوان کسی بکشد و آن بر
زن نیست **قسم اول** آنکه قابل کشتن باشد و آن **قسم**
اول آنکه گوشت او را بخورند و این صورت تفاوت قیمت میان گاو
و زنده آن حیوان باید بدید و اما مالک بود این صورت برسد که بکشد
بگوید که گاو را بکشد و قیمت زنده زنده در این صورت تفاوت
میان گاو زنده و زنده نداشتن باشد شش آنکه گوشت را از حیوان بکشد که
گوشت آن منقطع شود قیمت آنرا باید بدید **قسم دوم** آنکه گوشت آن
گرام باشد و این صورت قیمت موی و پشم و در او بطریق قیمت
موی که گشته است بدید پس اگر در موی قیمت موی بدوی و پشم

و در او

و در او قیمت و در آن زیاد و اگر گاو اگر غاصب نباشد و اگر
غاصب باشد قیمت آنرا از زنیست تا زنی تلف بدید
قسم دوم آنکه قابل کشتن نباشد و آن پنج قسم است اول سنگ
سکاری و در آن چهل در صد لازم است و بقول بعضی قیمت آن را
باید بدید **قسم سیم** کسی که محافظت نکند و در آن یک در صد لازم
لازم است و بعضی است و در صد گفته اند سیم کسی که محافظت
باغ میکند و در آن یک در صد لازم است و بعضی گفته اند قیمت
آنرا باید داد چهارم کسی که محافظت نداشت یک در صد و در آن و در
پنجم کسی که از آن غلام باید داد و در آن چهارم کسی که لازم نیست **پنجم**
خوک کسی که خوردن گوشت او وصول فایده قیمت آن را باید بدید
یعنی آنکه استمالین قیمت آنست باشد و همچنین قیمت آنرا است
آنکه تلفت باید بدید **خاتمه در بیان کفایه قتل و حقوق عاقله**
و در آن هر یک است بخت اول در کفاره قتل بدانکه در
کشتن مسلمان ناحق و اگر در حکم مسلمان باشد از اطفال این
و اگر در حکم باشد و در آنکال و عینان این از روی عمد یا خطا
یا شیهه بعد و لیس است کفاره بدید چنانکه در بخت کفاره ذکر شد

و اگر ولی مقتول خونبار ارض نشود و او عوض مقتول بکشد اما کفاره لازم
 باشد از قبیل آنست که واجب است و از مال او برون باید کرد و همچنین
 هرگاه کسی کاری کند که بسبب آن شخصی مقتول شود مثل آنکه کسی در قاتی
 که یکدیگر را میزند با کاردی در میان یکدیگر نشیند موجب کفاره است
 و اگر جاعلی در کشتن شخصی شرکت کنند بر هر یک از ایشان کفاره
 علیحده واجب است و همچنین در کشتن سگانی که سال کفار
 باشد و ندانند کشته شود بر کفار و اهل اسلام و در کشتن هر دو
 و ترسان و غیره آن از صنف کفار خواهد بود و اگر در وقت کشتن
 نهاده باشند و خواه نباشند کفار و واجب نیست و همچنین
 بر کسی که خود بکشد یا کاری کند که بکشد از شکم زن حامله نبیند از
 شرط آنکه بخواهد حرکت نیابد باشد و خلعت آن امام نباشد کفار
 واجب نیست **کشتن و قتل** در عقیق عاقله یا کفایت عاقله
 که خونهای کسی بود که خویش را یا از روی خطا کشته باشد میدهد
 چون پدر و فرزندان و خویشانی پدری و شروط عاقله است
 اول آنکه پدر یا خویشانی پدری باشد کسی برادر و خویشانی برادر
 خونبار اند و واجب نیست دویم آنکه مرد باشد بر زنان واجب نیست

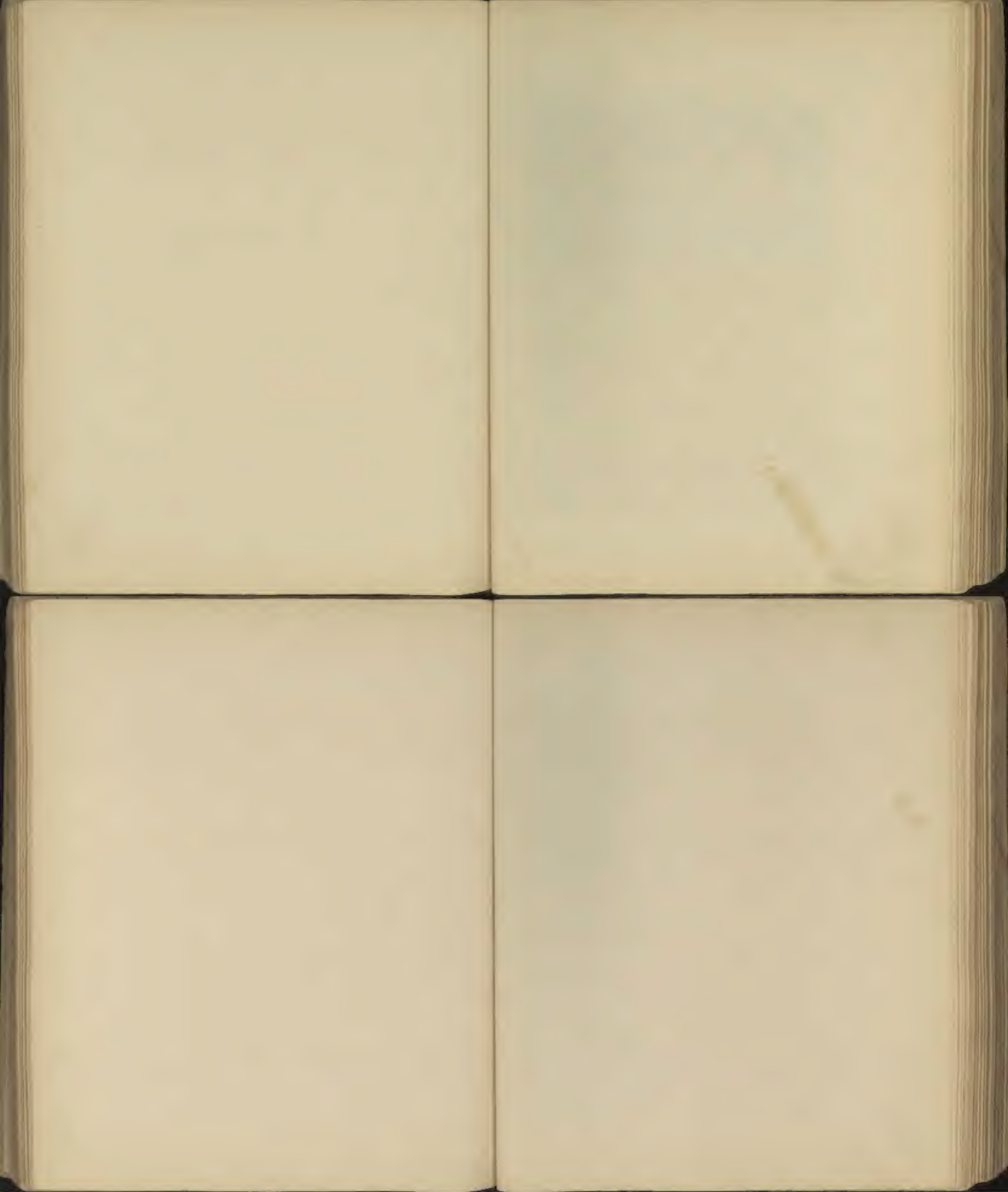
مقتولان

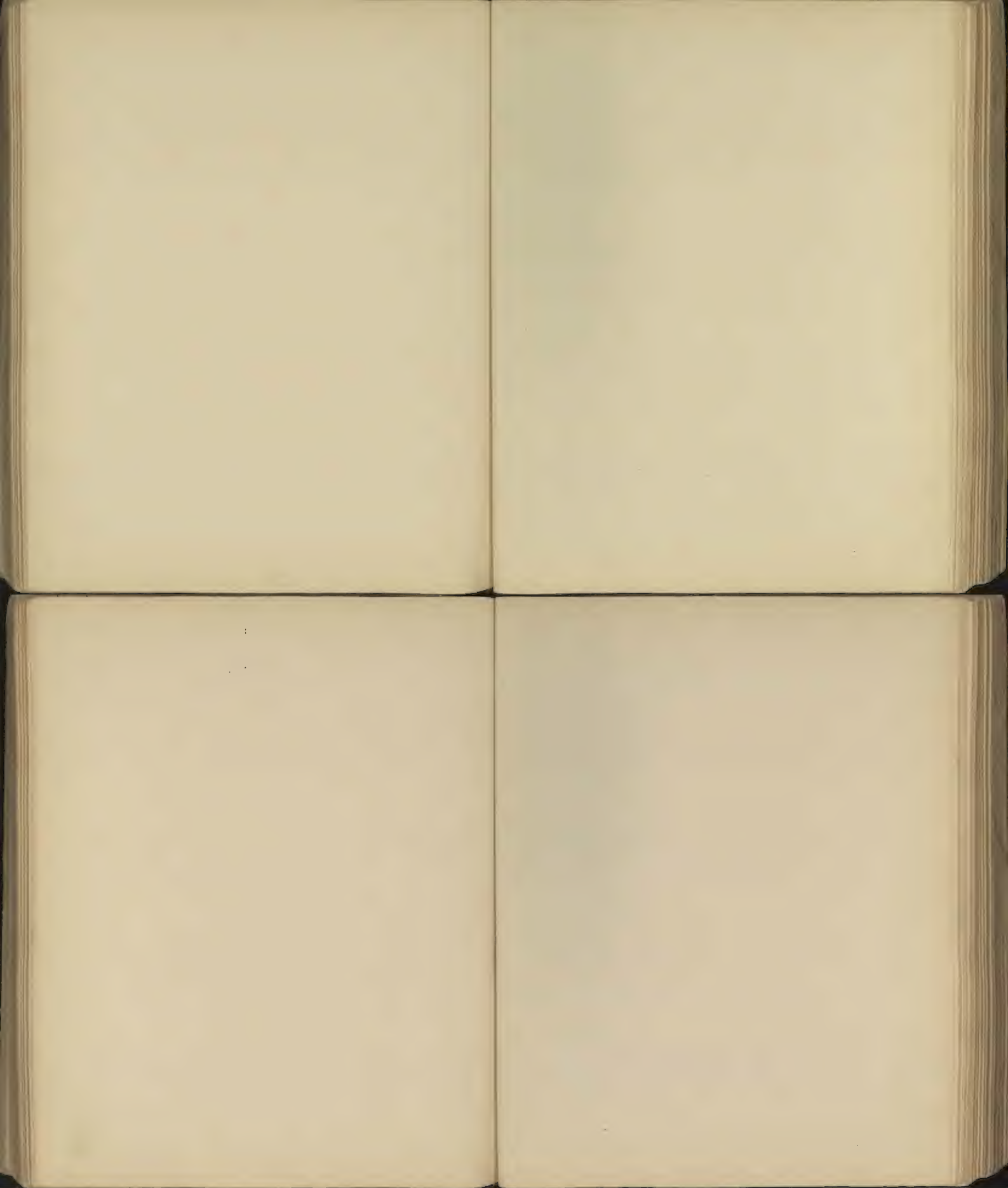
سیم آنکه بالغ باشد چهارم آنکه عاقل باشد پنجم آنکه در وقت دادن خونبارها
 مالدار باشد ششم آنکه کشتن بر کوهان عادل نباشد رسیده باشد
 و پس اگر کشته و از کشته یا با ولی مقتول صلح نماید خونبار عاقله واجب نیست
 هفتم آنکه خطا باشد و رسد اگر عاقله نباشد خونبار عاقله نیست
 هشتم آنکه کشته ازاد باشد یا اگر بنده باشد عاقله جز نباشد و نهم
 آنکه کشته شده جهود نباشد زیرا که جهود عاقله نیست دهم آنکه باید
 کشته ازاد باشد چه بنده و عاقله نیست و آقای او غیر نیست
 در آنکه خونبار دهد یا بدهد بولی مقتول بسیار و هرگاه این شروط
 متحقق شود واجب است بر خویشانی قاتل که خونهای مقتول بدهند اگر چه
 ایشان در آن حال از قاتل بیگانه نباشند و اگر خویشانی موجود نباشند
 عاقله قاتل کسی است که او را ازاد کرده باشد و اگر او نیز موجود نباشد عاقله
 او کسی است که نزد عام سر کشته باشد که به صاحبین که از او سر زند او میماند
 باشد و اگر او نیز موجود نباشد عاقله او امام است و در کشتن عدد و شیعه
 و ضری و خونبار عاقله نیز نیست مگر آنکه کشته شده یا کشته باشد چه
 در این صورت بعضی از مجتهدین گفته اند که خونبار از خویشانی نزدیک او
 میدهد هرگاه مال نداشته باشد و همچنین عاقله خونبار دادن ندارد

کند و اگر عام شرع و حکم یا وجهی از خطا کن خونبار از بیت المال میدهد
 و در عرفا که از روی خطا عاقله او میدهد و عاقله جاعلی آنکه برگاه عاقله
 روی خطا کن و بکشد خونهای کشته شده و ایشان میدهد **ظواهر حکمت**
 در این آنست که چون ایشان دانند که هرگاه یکی از خویشان ایشان کسی را
 بکشد ایشان خونبار میدهند ایشان را نکند از آنکه هرگز ندانند و همیشه
 در عاقله ایشان باشد تا کسی را نکند و در بیان آنکه کدام شخص عاقله کلاه

نیست هرگاه پدر و امی کسی بود که بگوید مقتول را از مال قاتل باید داد
 و جهود آن عاقله ندارند بگویند قاتل خود متهم خونهای کشته شده است
 خواه بعد واقع شده باشد و خواه خطا و اگر جهود از خویشانی
 باشد امام عاقله ایشان است زیرا که او جزیره ایشان را بکشد و پس
 و بدو نیز از وجهی برای خود بر عاقله قیمت میکند و بعضی گفته اند
 که اگر از ایشان نیز مقتول باشد و فقیران چهار یک مقتول میدهند
 و قول از قبیل آنست که امام از حاجت برای خود بطریق مراتب
 میراث بر عاقله ایشان قیمت میکند و کشتن فرزندان از عاقله
 خونبار برون نشد انداخته یا جزیری ندانسته باشند و برادران یا
 فرزندان ایشان بر آن قادر باشند ایشان میدهند و همچنین
 اگر ایشان عاجز باشند اتمام قاتل و اولاد ایشان میدهند و اگر
 ایشان نیز عاجز باشند اتمام پدر و اولاد ایشان و اگر ایشان
 نباشند اتمام جد و اولاد ایشان و اگر ایشان نباشند ازاد کنند
 و اگر او نباشد ضامن جریره و اگر او نیز نباشد امام میدهد و خویشانی
 عاقله و غایب هر دو خونبار میکنند و کشتن را بصورت عام شرع
 آنکه جزیری بمکرم شرع نماند بگوید که خونبار از ایشان نیست

کند





نصف

الشیخ خود را با ایامی خود را بشرد به برادرش فرزند تو هر شش منسوب است
او که خواهر فرزند رضاعی است بمنزله فرزند شش منسوب است و خواهر فرزند
معتد که در حرام است در اینجا نیز باید حرام شود و معلوم است که منزله را اینجا
نیت خواهر فرزند رضاعی حرام است که دختر یکسری را یکسری باشد بطریقی که دخول
بما درش کرده باشد و در ضلع و فنی خواهرش که بشرد فاضل اعز و باشد
بجای نیت منسوب باشد این صاهر است منسوب به هر چه حرام است در ضلع
حرام است نه بمصاهر و در منسوب منسوب که در آن منسوب باشد از آن
طولی شود سیم اگر زن بشرد به فرزند برادر خویش این چون فرزند فرزند منسوب
و عده فرزند برادر حرام است پس این صاهر نیز بمنزله خواهرش بشرد و حرام است
که عده و اگر خواهر باشد با صاهر خود در حرام است که عده او اول است و اما
عده به سلام جامی و وضع شده عده حرام باشد که در فیکر خواهرش رضاعی باشد
و نیز منصفه که زن برادرش بشرد به فرزند حرام بشرد چون منسوب بشرد و در حرام
اینست که زن برادرش حرام بشرد رضاعی است و منسوب را اعتبار نیست
اگر زن بشرد عده فرزند خواهر خود را پس این زن فرزند خواهر زن بشرد و حرام است
و معلوم که خواهر زن حرام نیست که در فیکر زن هیچ بشرد با آنکه در خواهرش رضاعی
علی قول جامع نماید و عده در اینجا چنین نیست باطل است بدان وجه پنجم
اگر عده بشرد به فرزند برادر زن بشرد با درش بشرد و در عده بمنزله زن بشرد

فاضل بر سر هر سه حرام
منسوب و منسوب بمنزله
خواهر رضاعی

زن بمنزله مادر زن بشود و عده در خانه
منزله و منسوب بمنزله
منسوب بمنزله
و فاضل اعز و فرزند
برادرش بشرد

و برادرش بمنزله باطل است محرم است که عده فرزند دخترش بشرد یا در مرتبه منسوب
هر چه فرزند داماد خود در دخترش نباشد و این بمنزله او است با درش
بر پدر آن فعل که داماد است حرام بشرد و این بمنزله او است با درش
به است علی الاشیار باقی تر با صاهر اصل ندارد و اگر فاضل آن باطل است
اگر چه عده و خانه منسوب بشرد و دخترش بشرد حرام بشرد و چون قیاس
و اگر زن بشرد به فرزند برادر حرام است که عده او در آن منسوب است که هرگاه زن بشرد
برادرش بشرد پس باید دختر صغیر خود را و لایه پسر صغیر خود را و لایه عده
و عده به نعل که با درش و عده است یکی از صغیران برادرش بشرد و با نعل
تا که در منسوب بشرد حرام منسوب به خلاف همه چیز است اگر زن بشرد
باشد که با نعل بشرد حرام منسوب بشرد و با نعل منسوب بشرد به نعل
بشرد و برادر رضاعی بشرد و عده بشرد که عده منسوب بشرد و اگر منسوب
عده رضاعی بشرد بر زوج خود و اگر اعلام منسوب بشرد و منسوب و علامه و حرام
و بشرد و منسوب باقی و فاضل و غیر این منسوب بشرد و عده بشرد
و وقت اعلام خود اصل خود را عده منسوب بشرد و عده بشرد
نزدیکه از نسل منسوب بشرد و عده و عده و عده و عده و عده و عده
قد بر منسوب بشرد و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد
و عده فرزند منسوب بشرد و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد

مکرم

می شود و جواب آنکه فرزند فرزند نیت رضاعی حرام است و در اینجا یک است از پدر
منسوب بمنزله چنین است روح با نیت عده حرام باشد اگر که زن بشرد
عده زن بشرد و عده زن حرام است جواب است که ظاهر شد که عده رضاعی حرام
است و بر تقدیر که عده حرام است بمصاهر است و در مصاهر و لایه نیت سیم
زن بشرد به نعل خود را پس این زن بمنزله دختر خواهر فرزند بشرد و حرام
گفت با آنکه نعل بمنزله جداری با نیت بشرد با درش و جواب است که
ششم زن بشرد به فرزند عده یا فرزند عده خود را یا آنکه زن بشرد به نعل
فرزند عده زن را بعضی بمنزله عده زن بشرد و این بمنزله فاضل است پنجم
بشرد و عده خود را پس فعل بمنزله بشرد و اگر فرزند عده خود را بشرد و نعل
بشرد عده بشرد که بمنزله منسوب بشرد عده و نعل منسوب بشرد که
که آمد و فعل در نصرت به کدام از این نیت دهم اگر که صغیر بشرد
شهر با خواهرش بشرد و عده رضاعی بشرد و این بمنزله مادر برادر مادر
خواهر بشرد و عده بشرد حرام بشرد جواب قضای عده است از کتاب
مطابق اصول و قواعد شرعی و موافق قاضی و حکم صریح از نعل فاضل است که عده
بشرد و این برادر خواهر بر زوج را بر زوج حرام بشرد منسوب بشرد و عده
منسوب بشرد و این برادر زوج را بر زوج حرام بشرد اگر که در ظاهر بمنزله
زوج بشرد و نعل عده بمنزله عده و نسل برادر و نسل منسوب بشرد و عده بشرد

فرزند

گفته اند

نعل

این سخن باشد یا عکس و الله اعلم این برادر و نصرت مفروضه نیت منسوب
منسوب به فرزند منسوب حلال است بر نعل نعل شکل یک اتفاق نعل فاضل است
کافی از نعل عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد
بعدم حرام بشرد و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد
نیت و جامع نعل عده و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد
کفایت و صاحب شرح که عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد
به نعل عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد
فان التقریم علی بی و نسل و الله الذکور و الاما نیت و عده بشرد و عده بشرد
و نعل او اعلی من ابان و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد
الی اخر ما ذکره و علامه شرح در مذکره گفته ام الا لا و الا لا و الا لا
ایام او از نسل امائی رضاع فان کانت کانت حرام بشرد و عده بشرد
لم محرم کالمو اصعب اخیه افانک نعل محرم و عده بشرد و عده بشرد
اصول نعل اصعب نعل اصعب اخیه و عده بشرد و عده بشرد و عده بشرد
المصنف و علی جمیع فی جامع المقاصد لا یسئلان المصنف و محرم علی المصنف
از لا مفضی لکلیه من المصنف فان ام المصنف من نیت حرام بشرد و عده بشرد
و لکن المحرم علی المصنف نعل المصنف و ام المصنف من نیت المصنف
اخیه لا نعل منسوب و الا نعل المصنف فی من نیت لک عده بشرد و عده بشرد

که محرم علیه است نسبت من احدی از اهل ذوات المذکور است و اگر چه
احرام مذکور و در بعضی استثنای من قاعده محرم من الرضا محرم من
رابع الاول قال ان لا یؤخذ الا بالاعتبار فی البینه لا یأثم او ذمه
فی الرضا فان كانت کذا کذا حرمت ایضا وان لم تکن کذا کذا لم یحرم محرم محرم
اجنبه اما کذا او کذا محرم و الحق ان ذمه لا یحتاج الی الاستیفاء فان کذا کذا
ان کل امریه حرمت باعتبار وصف من الاوصاف المبرزة فی الحق و فی البینه
تطبیقها فی الرضا و وصف کذا کذا ایضا او حرمت من الاوصاف المبرزة فی الحق
فی البینه و فی الرضا و فی البینه ایضا و ان لا یؤخذ الا بالاعتبار فی البینه لا یأثم
لو کذا کذا او کذا کذا ایضا و فی البینه ایضا و ان لا یؤخذ الا بالاعتبار فی البینه
باعتبار من روج خود امریه ان یؤخذ کذا کذا ایضا و فی البینه ایضا و ان لا یؤخذ
و غیرت فزی عدم حرمت از اعطای قضا فی البینه تعالی ارحم الراحمین
رضای و اعتقاد بود بعضی از فاضلین علی کذا کذا ایضا و فی البینه ایضا و ان لا یؤخذ
مشروع بان شد و هو العلم بتحقیق حکامه و محرم من البینه فی حکامه یا نه و
زن شریعه و فرزند خواهر شوهر شریعه این زن نیز خواهر شوهر می شود و اگر چه
می شود و خواهر شوهر بر شوهر حرام است اما خواهر نیست بر شوهر رضای و اگر زن شریعه
فرزند را در شوهر را پس در فرزند هم بر او ایضا و در عدل نیست بر شوهر که زن شریعه
و آن حرام نیست بکلام ده انزه هم اند زن شریعه و فرزند شوهر را اگر فرزند شوهر

فرزند

باشد زن غیره زن شریعه و اگر فرزند دختر باشد زن نیز که دختر شوهر می شود و
بر شوهر حرام نیست زن حرام می شود بواجب است که دختر شوهر رضای حرام است
و زن شریعه حرام است و در زن شریعه خلاف است و ایضا محرم نیست و زن
و لیل نه اردو مکرمات شریعه و در شوهر شوهر رضای حرام است و ایضا محرم نیست و زن
یا خاله شوهر شریعه یا پس زن که در رضای حرام است و زن شریعه یا خاله شوهر رضای
و مادر هم و عدل نه در بینه یا زن که در رضای حرام است و زن شریعه یا خاله شوهر رضای
بمنزله خاله شد است نظر بر شوهر زن حرام است و رضای حرام است و زن شریعه یا خاله شوهر رضای
بر رضای یا نسب و نیز اعتبار دارد چهار وجه اگر کسی زن شریعه باشد یا زن
اشقی شریعه یا زن شریعه و فرزند او فرزند او که او را یعنی گفته اند که شریعه هر دو زن در قاعده
حرام می شود چون شریعه می شود بمنزله دختر شوهر محرم شوهر می شود و زن دیگر بمنزله خاله
فرزند شوهر می شود و همه حرام اند جواب است که یا حرم است یا نسب است یا رضای و یا
بیک کار من در وقت و منزلت در حکم عدم است و شریعه ای که علی المشهور المنصور
و لیلی بر اعتبار شوهر می شود که کلامی حاصل می شود که شریعه حرام است و زن شریعه یا خاله شوهر رضای
بطور کلی نمودن مثل آنکه خواهر زن شریعه یا خاله شوهر را پس خواهر زن شریعه زن
می شود و زن شریعه خواهر زن شریعه می شود و رضای حرام است زیرا که از شریعه نسبت
که چنین می شود باعث نشر حرمت می شود پس تحقیق ای هم می باشد و حدیثی اصل حدیثی
لکن باید دانست حدیثی و فراتر چنانکه تحقیق نیست بیکر و همچنین نقل می شود بیکر

در صد

کسی نیز بیکر و چنانچه باینسی او حرام می شود و رضای او نیز حرام و محرم می شود
و همچنین دختر شوهر رضای او نیز حرام می شود و در بیان بعضی
در خواهر شریعه است و آن چند سلسله است اول آنکه در حصول رضای بران
دو نفر علم به تحقق او باشد یا نه و در وقت حرام باشد یا نه و در وقت حرام
شهادت شریعه است که فیصل شهادت و در بیان کذا کذا ایضا و فی البینه ایضا و ان لا یؤخذ
از شریعه حاصل شده از دلالت صحیح شریعه یا نه و شریعه کلامی یا نه و آن فی البینه
یا کذا کذا ایضا و در زمان آخر شریعه ای که در وقت حرام است یا نه و رضای شریعه ای که
کافی نیست بیکر و تحقیق خلاف در شریعه محرمه و کثرت کثرت آن در بعضی بوده و بعضی
و بعضی بهانه زده و بعضی کفایت جوین نموده و غیر آنها در وقت حرام است یا نه و در وقت حرام
خود نماید و خلاف عقیده حاکم شریعه است که بیکر یا نه و کلام شریعه که بر قاعده
فرز نیست مثل آنکه شریعه ای که حاکم شریعه باشد و مراعات نمیشود و اگر چه
باشد یا نه و در این باب در حوط شریعه تفصیل است نیز ثابت می شود و تحقیق رضای
با قرار طریقین و اگر کثیر فرزند رضای باعث حرمت را در حق او ثابت
می شود و حق طریقین هم رضای باعث حرمت است و در وقت حرام است یا نه و در وقت حرام
مانند اینها غیر حرمت کلام و محرم نیست بر علی المشهور المنصور و هر کاه شخصی که شریعه
پدر و مادر رضای او است ترا چون خواهر رضای و فرزند شریعه ترا بعد از آنکه
چنانکه در سلسله ایست و پدر رضای ولایت ندارد بر فرزند رضای و مادر رضای

در صد

حق حسانت ندارد و گویا هر نفع بر نفس می رسد و اگر فعلی در آن باشد و بعضی
می کشند مثل بر نفس نیست که در بعضی فرزند شوهر زن شریعه است و بعضی چنین است
از فعلی می توان نمود در وقت حرام است و در وقت حرام است و اگر قاضی باشد بر فعل
جاریست و بر وقت فعلی قسم میدهد و در وقت حرام است و در وقت حرام است و رضای حرام
می توان کرد مثل محرم شوهر حرام است قنوت کردن یا جانب بانی می کشد که در وقت
اجنبی را مشروط نیست که در جای قنوت باشد کذا فی در اینجا نباشد علی الاثر
و یا محرم نیست رضای حرام است یا شریعه است و در وقت حرام است و در وقت حرام است
با حقیقت قول می کشد علیه الا که است که فرموده اند لا یجوزون رجل با برهه و ان یاتقیا
شیطان و این حدیث شریف معلوم کرد که چون مرد و زن بیکدیگر در وقت حرام
گفتند یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه
و غیر از قنوت محرم است که کذا فی البینه ایضا و در اینجا نباشد کذا فی بعضی کسان
که بر اینها می شود و در وقت حرام است و در وقت حرام است و در وقت حرام است و در وقت حرام است
در یک طاق می خاند بر یکی در مضی خود و ناچار در اینجا نباشد اگر چه هیچ عمل و میباید
نباشد با حرام است علی الاثر و اگر بر یکی از این در در امر بعد از او
علیه یا شریعه و در اینجا میباید یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه
در مانند مطیع دست را و بر مرقی که مطیع و ناچار میباید یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه
نیست و حرام است بدون ثالث یک یا بر مرقی که مطیع و ناچار میباید یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه یا شریعه

در صد

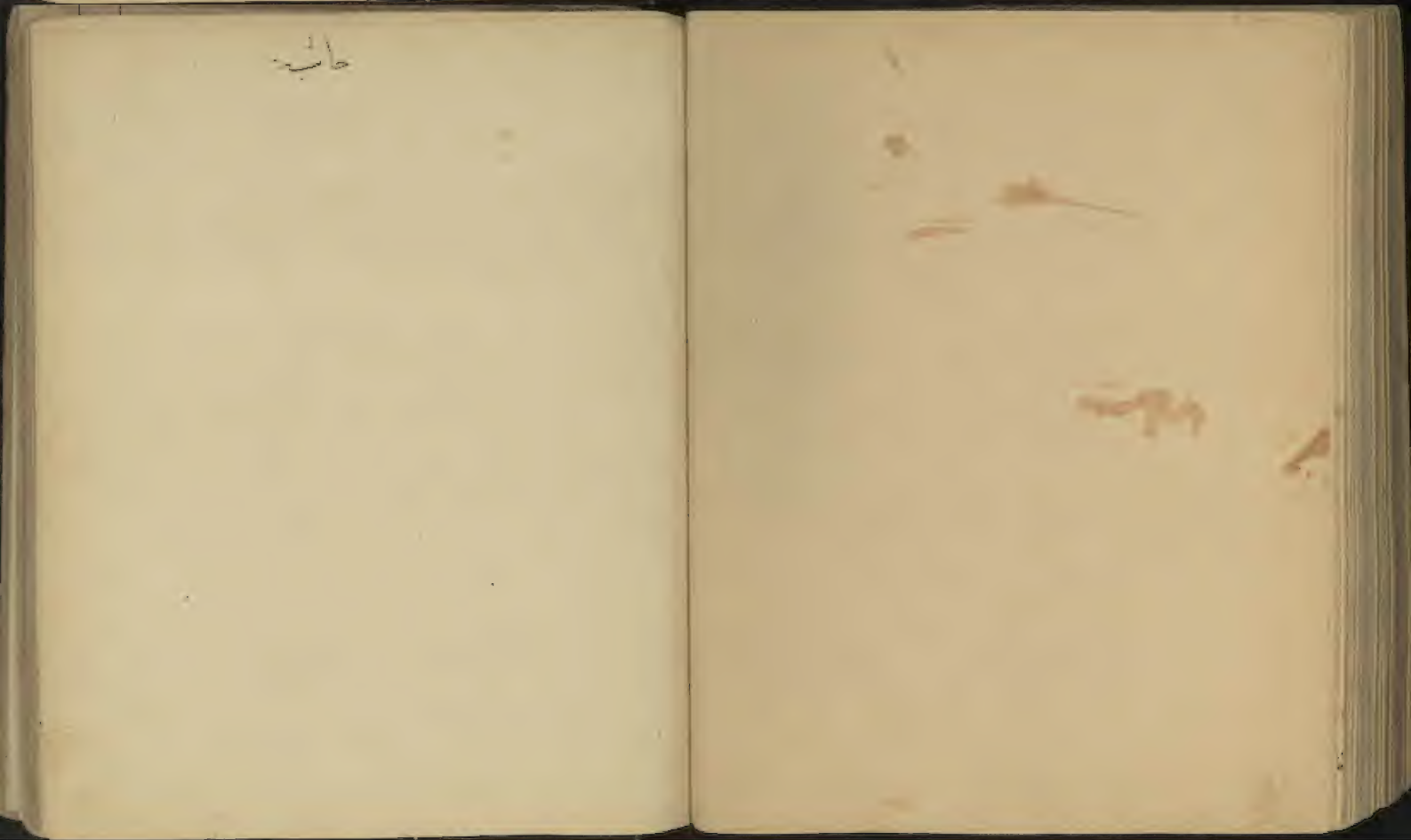
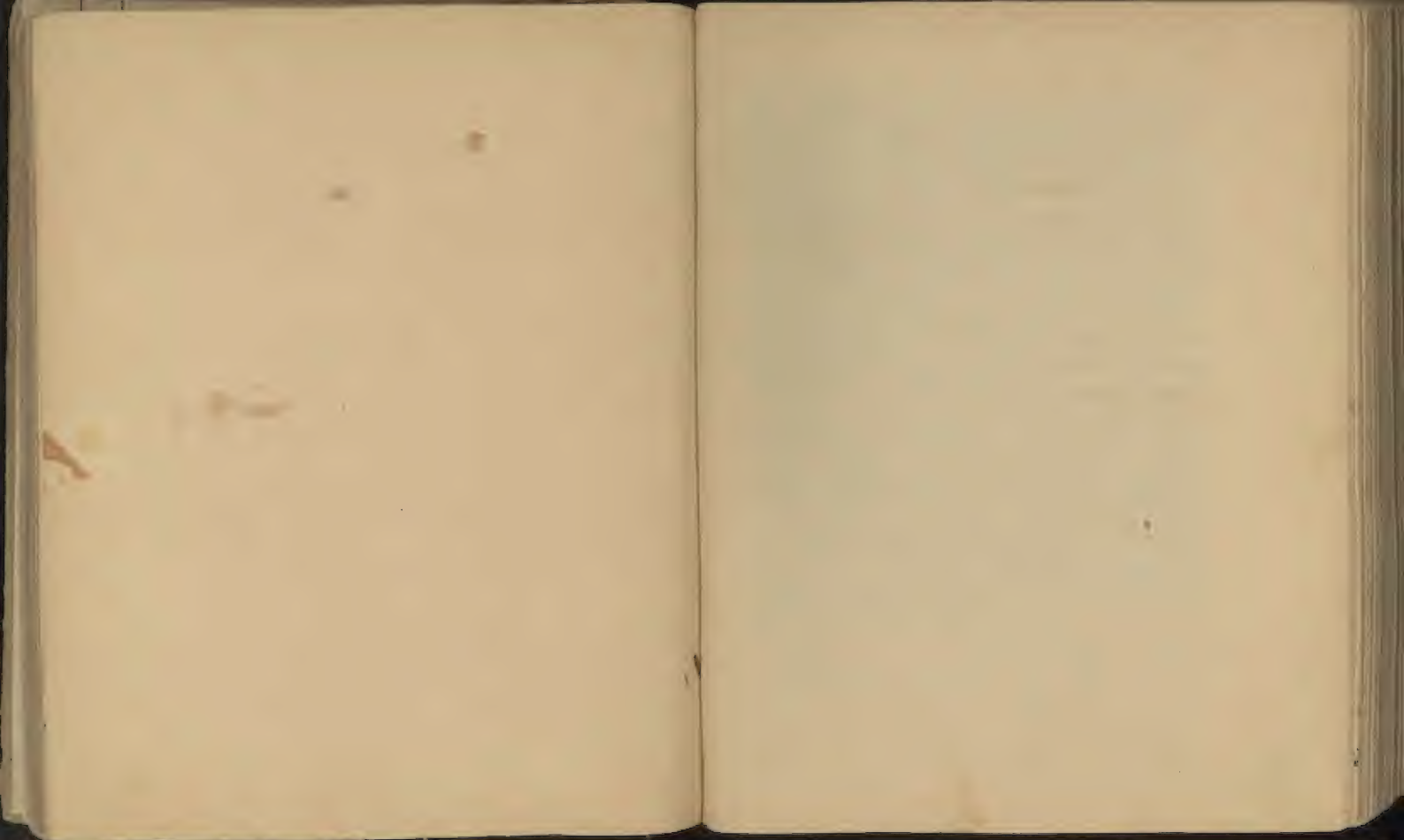
خلاصة القول ان
تتمثل على يدك
الاهل والائمة
جعلها بالمقدمة
الحمد لله على نعمته التي لا تحصى والاله المستغنى عن الشكر والثناء
اشرف اهل الدنيا والاخرة محمد وعترته الطاهرة وبعد
رسالة اخرى وتوسعة الخيرة يقتضئ الكتاب جمل البشير
التي كما استعين وفيه من ثغرى مقدمة وفصول
مقدمة على القلبية على بحث فيه عن سر الله
وكيفية خلقه واداب خلقه والحق هام خلقه
او خلقه او تفسيره واطلاقه عندنا على ما ورد
من الكتاب والشافعي وهو نحوها تاريخي وخبري
وادق الحديث وهو الاكثر وتعرفه
يكون كنت خارج في احد الاذنين الثلاثة
التي يقال للاشياء الاربع الحديث لا ينطق
بجوز من انسان وعلى ما يجوز قولوا ملوا كما
اصلي في الحديث عموم من وجه اللهم الا ان
الراوي قال النبي صلى الله عليه وسلم لا تعلموا العلم
الغريب قولنا على ان لم تعلموا عنه فلهذا تم

الحمد لله الذي جعلنا من المتفكرين الذين يتفكرون في آيات الله والقرآن العظيم
محمداً عبداً له خالصاً، وبعد هذه الرسالة نرفقه موسومة بالوصف: تحقيق خلاصة علم
الأرباب وتتمثل في فائدة ما يحتاج إليه أهل الأدب من أجلها كتاب القديس للكتاب
سبل الحزن وعلى الله التوكل بعد ما استعين وهو من تبة على مقدمة وفصول ستة وثلاثين
مقدمة علم الأدب على بحث فيمن يست الحديث وفنونه وكيفية فهمه وأدب
تقلده والحديث كما ينبغي قول المعصوم وأفعاله وأقربها والأدب عندنا على ما ورد
من غير المعصوم من الصحابة والتابعين فهو أمانة وأخرى على ما رُفِعَ الحديث
وهو أكثر وأقرب منه كما يكون له خارج فائدة الأئمة الثلاثة ثم العشر
التي هي على الأئمة الثلاثة ثم رُفِعَ الحديث كما لا يتفاد على ما يجوز من أدب الناس وكما
يتصور من ما لا كما يتصور أصل على الخبر من موم من وجه الأمر إلا أن يجعل
قوله الذي قال في السابق أصح لأنه لا يضاف إلى التعريف قوله إلى الحلي البقرة
الطاف وعنه من جهة ثم اختار الحلي تعريف الحديث الصحيح من المعصوم
قبل نقله هذا وقد أجاز عدم كونه من ثاقف ولو قيل الحديث قول المعصوم
يصح كما يقول أو فصل أو تعريفه ليس بعيداً وأما الفصل أو التعريف
طبق عليها اسم السند والحديث فهي أعم منه علم ومن الحديث ما يسمى
حديثاً ثاقفاً وسنداً وهو ما لا يكمل له قوله في الحديث ينبغي من نحو قال الله
المعصوم وإنما اجزى عليه فصل ما يتصوره من الحديث فثبت
وسلسلة رقعة إلى المعصوم سنده فإن بلغت سلسلة في كفاية

التي اوتيت اعتمد حقيقة الحق المتداول في الحجاب العرو وجوب العمل الا بمسئله
شبه الحاد ويحظر العمل سائرًا ومنعته اخرى على تفصيل ذكره في الاستصحابه
طعن في صواب بعض الهاديين بانها اجناسه مبني على انك فتشيع
بعض المتأخرين بان جميع احاديثه بيب احاد دلا وحده والظاهر
الصحيح عند بعضه ينسب النحاسه راسنها على الاتهاب بواحد افري
كا في الموقوفات وغيره فها وقد سألني بالتحاف في النسق وان
استدع مفرا ويحظر الادوات ان اثبات احد الاكام الحكم بها هذا
مخالفت للثالث في محله سبوس والعامة مضطرون في التقى عن
ذلك واما نحن بما اشتر الحاشية فالعبد نالسي بها في الحقيقة
بحسنه من يسمع شيئا من الفواب وهي متاخره نانو واستفقد
سطلنا في الكلام في شرح الحديث الحاشية والخلفين من كتاب
الاجبي فصل الحديث ان استدل على حقيقة في متواف
سندة فقول وان يختلط به كلام الوردى فهو غير متصرف وقول
تختلف الاستدعاء واليتي فواحد فيدرج او او هو السماع من لم
يسمع منه او تعدد شخصه او او ما لم يسمعه من القامه عليه فقول
او على بعض الرواية او كل السند غير سهوا او الاول والى اول الكباد
فقلوب او خلف في السند والسن قصص والوردى ان وفريق في
اسمه واسم ابيه او خلفا فهو المنق والمترقي او خلفا فقلوب
والخلف في الوفا سمعهما والادوات مؤلفان فهو الشاس وان وافق
المرتبة في السن او في الخدين الشيخ فوايه الاقرب او تفكر

دکتر فاضل

[illegible][illegible]



[illegible]

المذبح

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فائده
بسم الله الرحمن الرحيم
در آداب سخن گفتن و حرکت کلمات و عذا خواندن
که چهار کتب حکما و شاعران کرده و را خلاصه است
می بخار و فوائد آن آداب را می فهمد که از
بزرگ در یک لازم است و آن مثل است بر
نه بیان پان اول و آداب سخن گفتن
باید بسیار مکوی و سخن بکوی را سخن و قطع کند
و خیر را که از دیگر می پرسند او جواب ندید و اگر
از حق می شنوای گفت که او داخل جمع باشد و اگر
سبقت کند و اگر کسی جواب گفتن مشغول شود
و او بپزد جوابی بهتر از آن بدید صبر کند تا آن سخن تمام
بسی جواب خود را بگوید بقیه را بگوید و طعن کند و بگوید
که بیان و بفرماید و خود را داخل نکند مگر وقتی که او را بخود
تذکره کند و اگر مطلبی از او پرسند میگوید به پنهانی از آن

بسم الله الرحمن الرحيم

کمالیہ

مرصود علیا علیہ السلام

که فرمودند من عرف نفسه عرف به و پروردگار عالم جل شانه از چنان
عنصر وجود انسان را برپا داده که عبارت از خاک و باد و آب است و در
باشد و آن وجود را شش جبهه داد تحت و فوق و بین و یار و خوب و
و انسان را ده حواس داد پنج ظاهر و پنج باطن پنج طایفه شرشاته و ذات او را سه
و سابع و ابسده است پنج باطن خیال هم فخر و غم و ذکر و حفظ و دیگر هفت عضو
و ده سر و دست و دو پای دینیه و روح و عقل و عشق و غضب و نفس خمس چهار
فست آثاره و لوازمه و نظمیه و یا بنجه قسمت عناصر تعلق بی روح دارد آب

عقل

آب تعلق بقلب دارد و آتش تعلق بعشق دارد و خاک تعلق بقبر مطهر دارد و باد
تعلق باکشن دارد و آواز تعلق با آب دارد و غصه تعلق با درد دارد و البته تعالی آنچه
دافاق آفرین نیز در بعضی انسان مستسیده است بحکم آیه که میفرماید یا ایها اناس انقوا فی انفسکم
شهادت دارد و برج دافاق آفرین در وجود انسان نیز هست مثل سرشود کردن جزا
و استهلاک انسان است و سینه بینه را و در میزان ناف عقرب و کز قوس ران
جدی را نو دلو و حوت کف پا اما تا هفت ستاره که در دوازده برج در سیر ذیل
مانند خورشید است شش برجی که زهره که در تیر خ رنل عطارد و دماغ قمرش
و یک برج پنجم سال صید و شصت روز است فلک است صید و شصت درجه است
و در تن ایشان صید و شصت پاره استخوان است و صید و شصت پاره گوشت است
و صید و شصت پاره پوست بدلیل آیه که میفرماید کتب طبقا عن طبق و دیگر کسی بود
چوبی است و موی باز شال در میان و شکم شال عمارتها و شست شال و پاره
و چار اخلاق تو چار خلقت بهار سپهر فطانتان تابان همچو جوان غزل همچو پیران

زسان بسجور جستن برق، همچو خنده دیگر دایکد گوش از هر دو آب بخورد از آن
تخت چشم از آب بخورد از آن شربت پنی نش آب بخورد از آن گفته آب
و دین از دل آب بخورد از آن شیرین است و عقل و دماغ نبوت و حاشا چشم و فهم و گو
و علم سینه و کمر و دل و دیگر پروردگار بخت ملک آفریده، ملکات ملکی است غیر ملک
شرعی ملک تر ملک شمس ملک عطارد ملک قمر و این بخت ملک بر بخت پرورد
و دیگر گفته تعالی غفر سر که بختش و کرد و کرد و محسوس و کرد و خاک آفرید پس با کمال
ملک نبات و زین نبات حیوان و زین حیوان انسان و زین انسان انسان
کامل است پس بدانکه انسان را چهار روح است اول روح مبتنی بر جمیع روح حیوانی
یعنی روح انسانی چهارم روح کلی نباتی آب زنده است چنانچه خدای تعالی فرموده
و من الماء کل شیء حی و روح حیوانی با مرز زنده است بدلیل ذکر مینوکنس
الروح من امر ربی و روح انسانی بیخ زنده است کقول تعالی فی حقیقه من روحنا و روح
ملکی روح قدسی است روح نباتی طریقت روح حیوانی فطرت و روح انسانی رحمت
اللهم

و روح کلی هست و قابل بشناس کردن و روح نامی که دیگر است بشناسد
و روح جسمانی که در دل است بشناسد و روح انسانی که در دماغ است بشناسد و روغن
از غایت خفا و لطافت است که اشیا را در کجای می بندد و باز می کشد از آنکه با وی بود
که دیگر نیست یا ضعیفی و لولم تر نار نور علی نور پس این روغن نور باشد چون باز
بر روح است فی حقیقت از عالم علوی است و از نوح ملائکه که بر زمین است
چون بر روغن پوست نور شد آمه میدی الله

منوره سن یثا ونضرب الله اشمال

مجله علمی

[illegible]

ان الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآل محمد
 كهكل از كتب قدماست ماكرده اند و خواييد بدان منجر برسيد في مرقوم است و از
 بزرگمردن فخری و از بزرگمردان قیام است يعنی كه چون رسيد و شدی از حید
 ازین بند و بلند بزمند شود تصدق عبادت حید و اخلاق بلندید كه شمار از باب و
 و دولت و شمار اصحاب ملك و ملت است كه در اید كه عبادت و و جانی
 دولت و اصل شود و این رساله است بشما روز و بتوبت بچهل باب است
 شش چار حضرت و بانه التوفیق باك كجا خیر یا دشا سیر نگاه دارد رعایت
 و حكمت دین در این باكن كنند استن عدم كنند استن حرم است ویم كه كجا

بیارنگو کار در آنکه چایزیر موجب ثبات ملطبت است عدالت و سخاوت
 و قوت و قوت و خاوت و عظمت و شجاعت و در آنکه چایزیر
 موجب نجات است اصل آن دست پاک و پاک رای سقیم و طبع علم
 در آنکه چایزیر موجب حیثیت است اسن و استقامت و فراغت
 در آنکه چایزیر موجب دولت است فزردانی تائید آسانی امام برین احکام
 پسیدن در آنکه چایزیر نشان بختیت کاشی جالبی ناسکس بی کمی
 در آنکه چایزیر را رعایت شرط طاعت و نصیحت و شجاعت است
 در آنکه چایزیر شادمانیت نواخت سلطان و غای و آه آن مشی و زیکان
 دیدن دوستان در آنکه چایزیر است که بان مغرور نباشد و قسطنطنیه
 ز پشیمانان نصیحت حاسدان دوستی زنان در آنکه چایزیر کار را تمام کند
 پشیمانان بزرگان لشکر در استان پسرستان شیندن حدیث دوستان
 در آنکه چایزیر دلیل الهی است خوشین بی و کتب عیسی مرد و حجاب بی کردن از دم
 الهی

سفر اید و دشمن در آنکه چایزیر دلیل سادت است قول و عهد دست
 تواضع و محبت عالی معی در کتب حلال و حلال دشمن را در آنکه چایزیر دلیل سادت
 نصیحت و دشمن با جان دوستی باید نصیحت شیندن از صفوان عمل کردن قبول زنان
 در آنکه چایزیر حشر از باید کرد از نشأت و قیام از خشم و غضب از غل و سکن
 از عجب و کبر در آنکه چایزیر موجب خلعت جث و عفت حد و وقاحت
 بحر و غوث طمع و شهوت در آنکه چایزیر موجب ترقی و ثروت است باد و
 شورت باد نشان مدار ترک هوا و آرزو و تحمل و صبر و قنایا در آنکه چایزیر
 تغییر ملکیت کرد اینده آن قضا و قدر باطل کردن قی را میگویند که در خود را خوشتر کردن
 خلعت در آنکه چایزیر خوردن باید و بزرگت دشمن آتش چاری دانش
 در آنکه چایزیر پادشاه را غل آرد و ظلم را غفلت فزیر خانت پیرستم بر حشر
 در آنکه چایزیر با بقا با شکم ظالم را در پسر حمزد را مال حرام را کردش ایام را

در آنکه چایزیر عاقبت چایزیر است عاقبت جاج رسوائی عاقبت
 خشم پشانی عاقبت بدگونی دشمنی عاقبت کاشی خواری در آنکه چایزیر بخت
 تمام شود دانش بقل طاعت بوج عمل بصدق لغت بشکر در آنکه چایزیر
 چایزیر آود و خواشینی راحت ضحکی طالت همتری سخاوت شکر افزونی
 در آنکه چایزیر شخص را صیغف کند دشمن بسیار قرض بسیار زن بسیار عیلا
 باقت مال در آنکه چایزیر چایزیر را بر و ناسپاسی لغت را پیدا و قوت را
 کمالات دولت را بکثر تر و ترا در آنکه چایزیر را توان کرد و سخن کثرت را بر آید
 عمر کثرت را قنای رفرا در آنکه چایزیر که در آن چایزیر لازم است سوال
 کردن را خواری عاقبت میشیندن را پشمانی بزل بسیار کردن بکاردی یا خن
 با سلاطین و سیه ی کردن پاک شدن در آنکه چایزیر دلیل ندامت
 با از نموده کتانی کردن از زنان چشم و فاداشن از اهلان این بودن و است
 آن

کردن با کودکان صحبت و دشمن با زبان در آنکه چایزیر نشان عمر است
 و پهم سر کسیری با صحت کردن بیری در کربا به رفتن غبار میوه و قوت به تمام خوردن
 با زبان پر صحبت و دشمن در آنکه چایزیر چایزیر را نباشد دروغ
 کور مر و ت بحسب راسعادت خود را راحت به خرا همتری
 در آنکه چایزیر اصل سعادت و دو جانی و مرادات جا و دامت فرمان
 خدا بران و رسول را خوشتر بودن مادر و پدر
 خدمت کردن علما و حکما
 شجاعت بختی خدا
 م



بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

والزم

فصل العاشر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حمیدیان

[illegible][illegible]

است ثابت پس معلوم گواهند پس هر معلوم و ضمیمه معلوم خوانند و در آن
اعتقاد نمی دارند که معلوم نام و در هر سخن باید علم الهی را در وقت از هر سخن باشد تا معلوم از هر سخن
خوب باشد از سخن تا خوب زیرا که هرگاه از او معلوم و زبان است باشد پس از
از او است بحدوث اما است از این نام و ضمیمه فهم زیرا که تقدم مرجع بر این است
بر غایت ثبات که عقیده شد در این است و از هر سخن همان علم الهی تقدیر گویان
داشتند از این سخن پس الفریضی می خوانند و است پس نام و ضمیمه پس مرجع معلوم
بر این نام و ضمیمه پس است پس نام و ضمیمه پس ثبات و در این است اعتقاد نمی دارند
بر این نام و ضمیمه پس از هر سخن تا معلوم و در این است و از هر سخن تا معلوم و در این است
فهم که بگوید تا بعد از حداد و نه که از هر سخن تا معلوم و در این است تا بعد از حداد
و نه که از هر سخن تا معلوم و در این است تا بعد از حداد و نه که از هر سخن تا معلوم و در این است
اعتقاد نمی دارند که نام و ضمیمه پس است تا بعد از حداد و نه که از هر سخن تا معلوم و در این است
عبد پس نام و ضمیمه پس تا بعد از حداد و نه که از هر سخن تا معلوم و در این است تا بعد از حداد
که از هر سخن تا بعد از حداد و نه که از هر سخن تا معلوم و در این است تا بعد از حداد و نه که از هر سخن تا معلوم
چون زبان پرده شش و نه که از هر سخن تا بعد از حداد و نه که از هر سخن تا معلوم و در این است تا بعد از حداد
تا بعد از حداد و نه که از هر سخن تا بعد از حداد و نه که از هر سخن تا معلوم و در این است تا بعد از حداد

749

[illegible]

تاریخ تولد ~~شعبه~~ ~~اصناف~~ ۱۳۱۹

تاریخ تولد ~~شعبه~~ ~~اصناف~~ ۱۳۲۱

۲۱ بهمن المولد سال ۱۳۲۱



॥

संस्कृत-भाषा-
शाला-का-प्रमुख-
शाला-का-प्रमुख-
शाला-का-प्रमुख-